

نگاهی تحلیلی به
تاریخ و
فرهنگ
باستانی
شمال ایران

اسدالله عمادی

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

نگاهی تحلیلی به تاریخ

و
فرهنگ باستانی شمال ایران

اسدالله عمادی

انتشارات شلفین

نگاهی تحلیلی به تاریخ و فرهنگ باستانی شمال ایران

سرشناسه: عمادی، اسدالله، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور: نگاهی تحلیلی به تاریخ و فرهنگ باستانی شمال ایران / اسدالله عمادی.

مشخصات نشر: ساری: شلفین، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۲۸۰ ص؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.

شابک: 978-600100-402-5

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: فرهنگ عامه -- ایران -- مازندران

Folklore -- Iran -- Mazandaran

موضوع: فرهنگ عامه -- ایران -- گیلان

Folklore -- Iran -- Gilan

موضوع: اساطیر ایرانی -- مازندران

Mythology, Iranian -- Mazandaran

موضوع: اساطیر ایرانی -- گیلان

Mythology, Iranian -- Gilan

موضوع: مازندران در ادبیات

Mazandaran (Iran: Province) -- In literature

موضوع: مازندران -- تاریخ -- پیش از اسلام

Mazandaran (Iran: Province) -- History -- To 633

موضوع: گیلان -- تاریخ -- پیش از اسلام

Gilan (Iran: Province) -- History -- To 63

رده بندی کنگره: ۲۹۱GR ۱۳۹۵ ۸ع۲م/

رده بندی دیویی: ۲۰۹۵۵۲/۳۹۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۳۵۸۸۴۹

نگاهی تحلیلی به تاریخ و فرهنگ باستانی شمال ایران

صفحه آرا و طراح جلد: فاطمه سلیمانی

چاپ و لیتوگرافی و صحافی نیما بابلسر

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان هر گونه برداشت از این کتاب فقط با ذکر مأخذ مجاز است

چاپ نخست - ۱۰۰۰ نسخه - ۱۳۹۵ مازندران - ساری. تلفکس: ۳۳۲۹۷۷۶۷ - ۰۱۱

Email: shelfin_sari@yahoo.com

فهرست

درآمد / ۷

جستار نخست: مازندران و گیلان در دوران گذار به تاریخ

دیرینگی زندگی اجتماعی در فلات ایران / ۲۱

دریای مازندران و زندگی اجتماعی در پهنه‌های جنوبی آن / ۱۴

تمدن باستانی در شمال ایران / ۱۷

جستار دوم: اقوام باستانی در شمال ایران

اقوام کاسپی و کاسی / ۲۶

پیوند نژادی کاسی‌ها با اقوام دیگر / ۳۶

معنی نام قوم کاسی / ۴۲

گرگانی‌ها (هیرکانیان) / ۴۶

تپوری‌ها / ۵۱

آماردها/آمورو / آملی‌ها / ۵۸

پیوستگی سومری‌ها و کاسی‌ها / ۶۸

جستار سوم: مازندران در آئینه‌ی اسطوره

البرز کوه و دماوند در بازخوانی اسطوره‌های جمشید، فریدون و ضحاک / ۷۵

نام و جایگاه مازندران در اسطوره و حماسه / ۸۷

یادمان‌های آیین آناهیتا در مازندران / ۹۷

دیو / دیب، در فرهنگ مردم مازندران / ۱۰۵

جستار چهارم: گشنسب شاهیان و ولاش‌ها در تبرستان

حکومت دابیویان، پادوسپانان، قارنوندها و باوندها در تبرستان / ۱۲۵

جستار پنجم: سرچشمه‌های تاریخی موسیقی مازندران و گیلان

تنبور، از سازهای اصلی مردم تبرستان و گیلان / ۱۶۰

ریشه‌ها و ساختار زبان مازندرانی / ۱۷۱

پسوندهای زایا در زبان مازندرانی / ۱۸۱

کتاب نما / ۱۸۹

نام نما / ۱۹۷

درآمد

از سال دوم دانش‌جویی، از ابتدای دهه‌ی پنجاه که رشته‌ی فرعی تاریخ را در کنار رشته‌ی اصلی ادبیات فارسی برگزیدم، وسوسه‌ی رسیدن به سرچشمه‌های رازآلود تاریخ و فرهنگ باستانی مازندران و گیلان، لحظه‌ای رهایم نکرد. جنگل‌های جادویی، کوه‌های سر به فلک کشیده و دریای بی‌قرار منطقه، هر جوینده‌ای را به این پرسش بزرگ وامی‌دارد که در تاریخ و تمدن بشری، این پهنه‌ی زیبا و سرسبز، چه نقش و جایگاهی داشته است؟! در این کتاب تلاش شده است تا با سفر به گوشه‌های پنهان و پرتوافکنی بر سایه — روشن‌های تاریخ و فرهنگ باستانی مازندران و گیلان، بخشی از حقایق ناگفته بیان شود؛ بنابراین، در این کتاب، تاریخ به شیوه‌ی خطی روایت نشده است. امیدوارم این نوشتار که حاصل سال‌ها دلدادگی این ناچیز به مازندران و گیلان و

۱۸ | نگاه تحلیلی به تاریخ

و فرهنگ باستان‌های شمال ایران

فرهنگ پرشکوه ایران زمین است، با حوصله خوانده شود - با عنایت به
این بیت رند شیراز که:

ذره را تا نبود همت عالی، حافظ!

طالب چشمه‌ی خورشید درخشان نشود

تبرستان
www.tabarestan.info

فبرستان
www.tabarestan.info

جستار تحسنت

مازندران و گیلان در دوران گذار به تاریخ

تبرستان
www.tabarestan.info

دیرینگی زندگی اجتماعی در فلات ایران

فلات ایران، با وسعتی حدود ۲/۶۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع، به دلیل ویژگی‌های جغرافیایی، از همان آغاز می‌توانست خانه‌ای امنی برای انسان شکارگر باشد. به ویژه، پیوستگی کوه و جنگل و دریا در کرانه‌های دریای مازندران، به بشر این توانایی را می‌داد که در ستیز با طبیعتی خشن و ویرانگر به زندگی خود ادامه دهد. به گفته‌ی گیرشمن: «تحقیقات زمین‌شناسی اخیر نشان داده است در زمانی که قسمت اعظم اروپا از توده‌های یخ پوشیده بود، نجد ایران از دوره‌ی باران که طی آن حتا دره‌های مرتفع زیر آب قرار داشت، می‌گذشت»^۱

بنابراین در زمانی که بخش‌هایی از «اوراسیا»^۲ با آخرین یخبندان رو به رو بود، فلات ایران همانند بخش‌هایی از آفریقا این دوران را پشت سر

۱. ر. گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه‌ی محمد معین، ص ۹

۲. نامی برای اروپا و آسیا

گذاشته، می‌توانست کانون زیستی و تکاپوی انسان‌های پیش از تاریخ باشد؛ با این همه، به دلیل انجام نگرفتن کاوشی همه جانبه، بسیاری از واقعیت‌های این فلات پنهان ماند و بسیاری از تاریخ‌نویسان را وا داشت تا حضور تمدن «شل»^۱ را در این پهنه انکار کنند. با توجه به بازیافت‌های تازه در همسایگی ایران (مثل ترکمنستان)، بعضی از تاریخ‌نویسان، وجود تمدن «آشل»^۲ را در این پهنه‌ی جغرافیایی با تردید پذیرفتند، اما بازیافت‌های دوران دیرینه سنگی میانه (پالئولیتیک میانه) تردیدی برای حضور تمدن این دوران، به ویژه دوره‌ی «موسترین»^۳ باقی نمی‌گذارد. کشف مجموعه‌ی دختری ۱۲ ساله از نوع انسان نئاندرتال در طبقه‌ی غار «کمر بند» در نزدیکی بهشهر مازندران، و بازیافت‌های غار «بیستون»^۴ در کرمانشاه، غار «شنیدر»^۵ در شمال عراق، غار «گنجی» در شمال خرم آباد،

۱. تمدن شل = شلتن: دوره‌ای از دوران دیرینه سنگی آغازین

۲. تمدن آشل: یکی از مراحل دیرینه سنگی زیرین

به روایت صادق ملک شهیرزادی، نمونه‌هایی از پارینه سنگی قدیم در خراسان (در کنار آبراه خشک کشف رود)، بلوچستان و آذربایجان شرقی به دست آمده است. تاریخ ایران باستان، ص ۲۹

۳. دوره‌ی موسترین: یکی از مراحل فرهنگی پارینه سنگی میانه

۴. ایوانف، گرانفسکی و ...: تاریخ ایران - ایران باستان، ترجمه‌ی سیروس ایزدی و حسین

تحویلی، ص ۱۹

۳۵. پیشین

غار «تنگ پیده» در کوه‌های بختیاری^۱ و غار «قره قمر» در کردستان^۲، این واقعیت را آشکار می‌کند که از دوره‌ی «موسترین» به بعد، این فلات پهنه‌ی جوشش و تکاپوی انسان شکارگر بود.

بعدها با طی شدن دوره‌ی باران و فرا رسیدن فصل خشک که هنوز ادامه دارد، وضعیت زیستی جانوران و انسان‌ها دگرگون شد. در این دوران، دامنه‌ی کوه‌ها پوشیده از چمن‌زاران شد و شکار از جنگل پوشیده و انبوه، به چمن‌زاران روشن و پر علف رو آورد. این تکانه‌ی زیستی^۳ جابه‌جایی ناگزیر انسان را به همراه داشت و انسان شکارگر، این چنین به دشت نزدیک شد. کشف غلات و بارآوری دوباره‌ی زمین، بزرگ‌ترین تکانه‌ی تاریخی آن دوران را موجب شد که فرایندش پناه بردن انسان به دشت بود. تمدن‌های نخستین در دشت، در «مسیر کمائی شکل اطراف کویر نمک»^۳ پدیدار شدند؛ یعنی در منطقه‌ای که پیوستگی تنگاتنگ با کوه البرز و دریای مازندران داشت. به همین دلیل، با این پرسش بزرگ روبه‌رو می‌شویم که: آیا بلندی‌ها و دامنه‌های کنونی مازندران و گیلان و گرگان، از نخستین کانون‌های زیستی در فلات ایران نبودند؟

۱. گیرشمن، پیشین، ص ۱۰

۲. خوب نظر، حسن: تمدن‌های پیش از تاریخ، ص ۲۰۹

۳. گیرشمن، پیشین، ص ۷

دریا مازندران و زندگی اجتماعی در پهنه‌های جنوبی آن

دریای مازندران بازمانده‌ی دریای «تیس»^۱ است. این دریا «از باختر تا اقیانوس اطلس، از شمال تا اقیانوس منجمد شمالی و از جنوب تا اقیانوس هند کشیده می‌شد»^۲. بعدها، «تیس» قطعه قطعه و به چند حوزه تقسیم شد که از جمله‌ی آن‌ها، دریای کاسپین بود. در دوران یخبندان چهارم، سطح دریای خزر ۵۴ متر بالاتر از سطح فعلی دریای سیاه بود و شهرهایی مثل قائم‌شهر و لاهیجان و فومن در زیر آب پنهان بودند.^۳ حدود ده هزار سال قبل با بالا آمدن تنگه‌ی «کومالینچ»، دریای خزر از دریای سیاه جدا شد و به شکل دریایی بسته و محدود درآمد.

۱. تیس: «نام فرضی دریایی است که در دوران سوم، دریای مدیترانه را از راه فلات ایران به جزایر آنتیل می‌پیوست و گودی‌های فلات ایران را پوشانده بود»

فره وشی، بهرام: ایران و یخ، ص ۱۸

۲. مفخم، لطف الله: دریای خزر، ۲۹

۳. پیشین، ص ۵۱

در قرن‌های نخست میلادی، سطح آب دریای خزر هم‌سطح با آب اقیانوس بود.^۱ اکنون، بزرگ‌ترین دریاچه‌ی جهان، ۲۶ متر از سطح دریای آزاد پایین‌تر است. در تحلیل زندگی اجتماعی در پهنه‌ی شمالی ایران باید به این واقعیت توجه کرد که در دوره‌های طولانی، بخش‌های بزرگی از ساحل‌های شمالی در زیر آب بود و زندگی اجتماعی در مناطق میان بند و بلندی‌ها جریان داشت؛ به همین دلیل، ابزار انسان نئاندرتال و تمدن بعد از موستری را در مکان‌هایی می‌یابیم که ارتفاع آن‌ها از سطح دریا بیش‌تر بود. بازیافت‌های غارهای «هوتو» و «کمر بند» گواه سخن ماست؛ زیرا فراوانی استخوان سگ دریایی در یکی از لایه‌های میان سنگی غار «هوتو»، دیرینه‌شناسان را به این باور رسانده است که دریا در نزدیکی غار بوده است و ساکنان غار از شکار در جنگل و کوه و دریا، یک‌سان بهره‌مند می‌شدند.

در چشم‌اندازی دیگر، «با شروع عصر یخبچال‌ها (دوران چهارم زمین‌شناسی)، عمده درختان پهن برگ جهان در زیر یخبچال‌های طبیعی دفن شدند، ولی یخبچال‌ها در دامنه‌ی شمالی البرز پس‌روی داشته و تنها

در دره‌های عمیق نفوذ کرده و موجب پیدایش سوزنی برگان شده‌اند. جالب این که پهن برگان در جای خود زنده باقی ماندند.^۱ به همین دلیل، پروفیسور knapp آلمانی ظهور دوباره‌ی جنگل‌های پهن برگ اروپا را پس از انقراض در عصر یخبندان، بقای جنگل‌های هیرکانی می‌داند و جنگل‌های شمال ایران را مادر جنگل‌های اروپا می‌نامد.^۲ در این برآیند، در عصر یخچال‌ها، زندگی اجتماعی در دامنه‌های البرز ادامه داشت و ساکنان آن را باید از نخستین پیشگامان تمدن فلات ایران دانست.

۱. خانلری، داریوش به نقل از خطیبی، نسرین دخت: جنگل‌های باستانی شمال در آستانه وداع، ص

۲. خطیبی، نسرین دخت، پیشین، ص ۴۹

تمدن باستان‌پژوهی در شمال ایران

باز یافت‌های غارهای «هوتو» و «کمر بند» در نزدیکی بهشهر، تورنگ تپه در گرگان، تپه‌ی مارلیک در رودبار گیلان، تپه حصار دامغان و سیلک کاشان به ما کمک می‌کند تا چگونگی زندگی انسان را در بلندی‌های البرز و کرانه‌های جنوبی دریای مازندران، و پیوستگی تمدن دشت را با تمدن آغازین در کوه دنبال کنیم.

مهم‌ترین باز یافت دوران پیش از تاریخ در فلات ایران، مربوط به کاوش‌های کارلتون کون، از دانش‌گاه ویلادلفیا در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۱ می‌باشد که در غارهای هوتو و کمر بند انجام گرفت. در لایه‌های غار کمر بند آثار دوران میانه سنگی و نوسنگی پیش و بعد از سفال به دست آمد و چگونگی گذار ساکنان این غار، از عصر میانه سنگی و دوره‌ی شکار به نو سنگی قدیم، یعنی دوره‌ی اهلی کردن حیوان، و از عهد نوسنگی قدیم به نوسنگی جدید و دوره‌ی زراعت مشخص گردید. «در دوران نئولیتیک جدید، غارنشینان مزبور به کار زراعت پرداختند. در همان زمان نیز مردم نامبرده با هنر بافتنی و کوزه‌گری آشنایی پیدا

کردند. از آن پس، پشم و شیر بز مورد استفاده‌ی آن‌ها قرار گرفت. کمی بعد خوک و بز کوهی نیز اهلی شد. بنابراین زراعت و اهلی شدن حیوانات در این ناحیه را می‌توان در آغاز هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد قرار داد.^۱ در غار هوتو نیز «اشیایی از سنگ چخماق به دست آمد که متعلق به دوران پالئولیتیک بود. در قشر چهارم در این طبقه و در زیر قشر سنگ ریژه‌ها، سه اسکلت انسان پیدا شد که احتمالاً در حدود ۷۵۰۰۰ سال پیش از میلاد در این منطقه زندگی می‌کردند^۲».

«آثاری که در غارهای کمر بند و هوتو پیدا شد، همه مکمل یکدیگراند و به ما اجازه می‌دهند که در ناحیه‌ی مازندران، تحول وجود انسان را از دوران یخبندان تا عصر حاضر مشخص نماییم.

در واقع در غار هوتو، آثار تمدن دوران بُرنز و تمدن دوران «کالکولیتیک» و «نئولیتیک سفال» موجود است. در غار کمر بند نیز آثار دوران «نئولیتیک سفال» به چشم می‌خورد، ولی در یکی از طبقات زیرین آثار دوران «نئولیتیک پیش از سفال» و پیش از دوران زراعت نیز دیده می‌شود. در طبقه‌ی پایین‌تر دو مرحله از تمدنی که پایه‌ی آن روی شکار حیوانات قرار گرفته و متعلق به دوران «اوریناسین» (پالئولیتیک نو) می‌باشد، دیده می‌شود. سپس یک طبقه‌ی جدید پدیدار می‌شود که در آن اثری از انسان وجود ندارد. و این طبقه در حدود

۱. واندنبرگ، لویی: باستان‌شناسی ایران باستان، ترجمه‌ی عیسی بهنام، ص ۴

۲. پیشین، ص ۵

دوران «پالئولیتیک میانه» واقع است. وجود چنین تمدنی در نتیجه‌ی پیدایش دیگر که به وسیله‌ی آقای کون در ۱۹۴۹ در غارهای «یستون» و «تمتمه» و «خونیک» به عمل آمد، تایید گردید.

پس از این طبقه‌ی خالی، مجدداً در غار هوتو، پدیده‌های دوران «پالئولیتیک قدیم» نمایان می‌گردد. و در آن طبقات، «استخوان‌های انسانی متعلق به همان دوران ظاهر می‌شود».^۱



بازیافت‌های یاد شده‌ی کارلتون کون در غارهای هوتو و کمر بند، بازیافت‌های دمرگان در محمدآباد لار^۲ و طالش گیلان و مناطق همجوارش مانند آق اوپلر، لنکران و ...^۳ هم‌چنین بازیافت‌های وولسین آمریکایی در تورنگ تپه، در ۱۹ کیلومتری شرق استرآباد (گرگان کنونی)^۴ و آرن سوئدی در شاه تپه‌ی بزرگ، در ۱۳ کیلومتری شمال غربی استرآباد^۵، و بازیافت‌های اشمیدت آمریکایی در تپه حصار دامغان و پژوهش‌های پمپلی در محل تاریخی «آنو»^۶ نزدیک عشق‌آباد، و همانندی تمدن آنو با تمدن تپه حصار،

۱. پیشین، ص ۵

۲. مهجوری، اسماعیل: تاریخ مازندران، ص ۷

۳. پیشین، ص ۷

۴. واندنبرگ، پیشین، ص ۸

۵. پیشین، ص ۹

۶. پیشین، ص ۱۴

سیلک کاشان و کویت‌ی بلوچستان، و همگونی تمدن‌های یاد شده ما را به واقعیتی می‌رسانند که برآیند کلی آن، چنین است:

تمدن پارینه سنگی دیرینه و میانی که به عقیده‌ی ه. ل. مویوس از «جنوبی‌ترین دامنه‌ی سلسله جبال هیمالیا تا شرق دور گسترده بود و موجودینش نوعی ساطور سنگی، می‌ساختند»^۱، در دامنه‌ها و بلندی‌های البرز می‌توانست حضور داشته باشد. در این چشم‌انداز، حضور تمدن موستری به بعد از همه جای این سرزمین دیده می‌شود. کشف جمجمه‌ی دختری ۱۲ ساله از نوع نئاندرتال در غار کمر بند و سه اسکلت دیگر در غار هوتو نشان می‌دهد که این نوع انسان، پیش از پایین آمدن آب دریا، در تمام پهنه‌ی بین دریا و کوه پراکنده بود و وقتی غارها زیستگاه مناسبی برای انسان‌ها شد، دسته‌ای از آنان به این غارها پناه بردند. مهم‌تر از دیگر باز یافت‌ها، حضور انسان میان سنگی و نوسنگی در این غارها و گذار آنان از دوره‌ی شکارگری به کشاورزی است که خود می‌تواند گواه زندگی اجتماعی در کرانه‌ها و بلندی‌های جنوبی دریای مازندران باشد.

سرزمین‌های ایران و فلسطین، گذرگاه‌های مهمی برای اقوام و انسان‌های پیش از تاریخ بودند؛ زیرا فلسطین، گذرگاه طبیعی مردم آفریقا و آسیا، و فلات ایران، زیستگاه و گذرگاه همیشگی اقوام ایرانی و تورانی و اقوام دیگر بود. در

ضمن، یکی از نخستین کانون‌های کشاورزی و دامداری جهان^۱، فلات ایران و نخستین مکان رویش گندم سرخ^۲ دامنه‌های جنوبی البرز بود. پس اگر این سخن ن.ج. بریل را بپذیریم که: «در هیچ نقطه‌ی دیگری از دنیا تاکنون آثاری کشف نشده که به وجود کشاورزی و دام‌پروری و ساختن ظروف سفالین بر عصری دلالت کند که از آغاز حیات در غارهای کمربند قدیمی‌تر باشد»^۳، به این واقعیت می‌رسیم که ساکنان دامنه‌ها و بلندی‌های جنوبی دریای مازندران می‌توانند نیای انسان امروزی فلات ایران باشند و دامنه‌های جنوبی البرز نیز یکی از نخستین کانون‌های تمدن نوسنگی و زراعت بود.

با بررسی تمدن‌های آغازین فلات ایران - از تورنگ تپه و غارهای هوتو و کمربند گرفته تا تپه حصار دامغان و سیلک کاشان - متوجه می‌شویم که تمدن‌های یادشده به صورت دوزنقه‌ای هستند که ضلع شمالی آن از تورنگ تپه و شاه تپه‌ی استرآباد و غارهای هوتو و کمربند به سوی لنکران و طالش و رودبار گیلان، و ضلع جنوبی آن از تپه حصار دامغان به سوی ری، قم و سیلک کاشان ادامه می‌یابد.

۱. ایوانف، گرانفسکی، پیشین، ص ۲۳

۲. گندم سرخ تا چند سال پیش در دامنه‌های جنوب شرقی البرز کشت می‌شد.

۳. یوسفی‌نیا، علی اصغر: تاریخ تنکابن، ص ۲۲

در دورانی که تپه حصار دامغان و سیلک کاشان در راه سفال‌سازی گام‌های نوینی برمی‌داشت، تپه گیان نهاوند و شوش هنوز زیستگاه انسان‌ها نشده بود. و «محمّل به نظر می‌رسد که در طی عهد خشک، این منطقه از خاک، باید بسی زودتر از دره‌های واقع در چین‌خوردگی‌های زاگرس آب خود را از دست داده باشد»^۱.

همزمان با تمدن‌های تپه حصار و سیلک، زندگی اجتماعی در دامنه‌ها و بلندی‌های البرز هم‌چنان ادامه داشت. بی‌تردید، باشندگان دامنه‌ها و بلندی‌های البرز با فرود دوسویه‌ی خویش، ابتدا تمدن‌های تپه حصار و سیلک کاشان، و بعدتر با فروکش کردن و عقب‌نشینی آب دریای مازندران، تمدن تازه‌ای را در جلگه‌های مازندران و گیلان به وجود آورده‌اند.

کشف ظروف برنزی و کوزه‌های گلی خاکستری رنگ در رستم قلعه‌ی ساری و شباهت آن‌ها با بازیافت‌های تپه حصار دامغان، کشف سرنیزه‌ها و پیکان‌های مفرغی در طالش گیلان و شباهت آن‌ها با بازیافت‌های طبقات زیرین سیلک، کشف سفال در جامخانه‌ی ساری، کشف ظروف سفالین خاکستری و قرمز در تورنگ تپه و شباهت آن با اشیای طبقه‌ی سه در تپه حصار و بازیافت‌های کلاردشت، منطقه‌ی خرنند پرور، گورستان تلار در قائم‌شهر و مکان‌های دیگر، همگی از پیوستگی تمدن منطقه خبر می‌دهند.

تبرستان
www.tabarestan.info

جستار دوم

اقوام باستانی در شمال ایران

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.maharestan.info

ساکنان بلندی‌های البرز در جنوب دریای مازندران، با فرود دوسویه‌ی خویش، دو تمدن بزرگ آن روز، یعنی مسیرهای کمّانی شکلِ اطرافِ کویر (تمدن تپه حصار دامغان، ری، قُم و سیلک کاشان) و دامنه‌های شمالی البرز کنونی را پی‌ریزی کردند. به جز نشانه‌های باستان‌شناسی و تاریخی، نشانه‌های دیگری نیز بر این واقعیت گواهی می‌دهند که از جمله‌ی آن‌ها، حضور اقوامی تأثیرگذار بر فلات ایران است. نام‌های تاریخی این اقوام از شرق به غربِ مازندران و گیلان، هیرکانی، تپور، آمارد، کاس پی و کاسی می‌باشد.

اقوام کاسپی و کاسی

در دوران آغازین تاریخ ایران، مهم‌ترین قومی که در پهنه‌ی فلات ایران، ظهور نمود، قوم کاسی بود که خود به دو شاخه‌ی کاس پی و کاس سی تقسیم می‌شد. کلمه‌های «سی» و «پی = په» هنوز در مازندران و گیلان کاربرد دارند. «سی» به معنای بلندی است و در نام‌های جغرافیایی‌ای مثل سی بن (نام روستاهایی در رودبار گیلان و نشتارود مازندران)، سی پی (در کسلین زیراب)، مرس‌سی‌سی (تپه‌ی درختان راش در نزدیکی سنگده ساری)، و در ضرب‌المثل‌ها و تصنیف‌های شفاهی مازندران دیده می‌شود. کلمه‌ی «پی = په» نیز به معنای کناره، به خصوص کناره‌ی رودها و آب‌ها می‌باشد. این کلمه در مازندران بسیار پُرکاربرد است و در نام‌های جغرافیایی‌ای مثل «بندی» (کنار بند و سربالایی — نام منطقه‌ای در بابل و روستاهایی در کجور و منطقه‌ی نرماب ساری)، «راست اوپه» (مناطق در سوادکوه)، «رودپی» (در نزدیکی ساری) و در واژه‌هایی مثل «روارپه» (کناره‌ی رودخانه) حضوری آشکار دارد. پس این دیدگاه بارتولد، دانش‌مند

روس و نویسنده‌ی کتاب «تذکره جغرافیای تاریخی ایران» که «پ» در کاسپی را نشانه‌ی جمع می‌داند، نادرست است.

در این برآیند، کاس‌سی‌ها در بلندی‌ها و کاس‌پی‌ها در کنار دریا و رودها زندگی می‌کردند.^۱

به گفته‌ی گیرشمن «قدیم‌ترین مراجعی که در آن‌ها ذکر کاسیان به عمل آمده، متون مربوط به قرن ۲۴ ق. م است که متعلق به عهد پوزور - اینشوشیناک است».^۲

به روایت دیاکونوف، اینشوشیناک ایلامی کوشش کرد تا سلطنت چهار کشور جهان را به وجود بیاورد و شهرهای بسیاری را غارت کرد که از جمله‌ی آن‌ها شهر «کاشن» بود. جهان‌شاه درخشانی بر این باور است که: «کهن‌ترین اشاره‌ی مستقیم منابع میان رودان به قومی به نام کاشی در افسانه‌ای از شورشی بزرگ در دوران نرام سین، شاه اکد (۲۲۹۱-۲۲۵۵ ق. م) آمده است. در این شورش، هفده شاه همدستان بودند که همگی آنان از فلات ایران برخاسته بودند. در کنار قوم‌ها و تیره‌های آریایی گوناگون مانند گوتی، آمورو، لولوبی، آرته، مَرهشی (پَرشی، نیاکان پارس‌ها)، ارمَنوم

۱. حاکمی، علی، مجله گیله‌وا، شماره ۶ و ۷، آذرودی ۷۱

۲. گیرشمن، پیشین، ص ۵۵

(نیاکان ارمنی‌ها) و جز آنان به مردی از سرزمین کاشو (لوکاشی کی) اشاره شده است.^۱

جرج کامرون می‌نویسد که در حمله‌ی فرمان‌روای ایلامی، «ذکر احتمالی کاشن نخستین اشاره به سرزمینی است که کاسی‌ها نام خود را از آن گرفتند»^۲. نادرستی این دیدگاه آشکار است، زیرا شهر کاشان نام خود را از این قوم گرفته است. کلمه‌ی «کاشو»، واژه‌ی اکدی کاشی و کاسو است. عده‌ای از تاریخ‌نویسان و باستان‌شناسان، از جمله دیاکونوف، و به پیروی از او رقیه بهزادی و احمد بهمنش، «کاشو» را نام ایزد کاسی‌ها می‌دانند.^۳ جهان‌شاه درخشانی این دیدگاه را باور ندارد و در جمع خدایان کاسی‌ها، نام این ایزد را یادآور نمی‌شود.^۴

کاسی‌ها حدود ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد از کوه‌های زاگرس به بابل تاختند و بیش از شش قرن بر این منطقه حکومت کردند که طولانی‌ترین حکومت قومی بیگانه در بین‌النهرین بود. البته بعضی از پژوهشگران، علت تهاجم کاسی‌ها به بین‌النهرین را حمله‌ی آریاها به قلمرو آنان می‌دانند و بر

۱. درخشانی، جهان‌شاه: دانشنامه کاشان: آریاییان، مردم کاشی، آفرد، پارس و دیگر ایرانیان، جلد

سوم، دفتر اول، ص ۱۳۱

۲. کامرون، جرج: ایران در سده‌دم تاریخ، ترجمه حسن انوشه، ص ۳۴

۳. بهزادی، رقیه، قوم‌های کهن در فلات ایران، ص ۱۵۰. البته این پژوهشگر نام این خدا را کاشو

kashushu نوشته است. و بهمنش، احمد، تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، ص ۱۸۶

۴. درخشانی، پیشین، ص ۱۷۷

این باوراند که کاسی‌ها، تربیت اسب را از آریاها آموختند.^۱ استرابون در اثر معروف خود نوشت که کاسی‌ها از کوه‌های کوسی، ماردی و اکسی گذشتند تا به زاگرس رسیدند. به گفته‌ی او «کاسی‌ها در ناحیه‌ی شرقی در بند خزر و غرب دریای خزر می‌زیستند، هم‌چنین مهاجرانی هستند که از جانب غرب دریای نامبرده و شمال ایران به طرف کوه‌های زاگرس و غرب فلات سراسر می‌شدند».^۲ البته در آن دوران، دو دربند خزر وجود داشت: یکی دربند خزر در نزدیکی کاراکس [= خوار] که به اعتقاد اعتماد السلطنه با «ایوان کیف» کنونی یکی است و مورد توجه تاریخ‌نویسان بوده است.^۳ - دیگر، دروازه‌ی کاسپین که قزوین کنونی است. هدف استرابون از دربند خزر، دروازه‌ی کاسپین کنونی بود — نه دره‌ی خوار. آیا به راستی هجوم کاسی‌ها به بابل به دلیل تهاجم آریاها به قلمرو آنان بود — یا دلیل دیگری داشت؟

درباره‌ی مهاجرت آریایی‌ها، فرضیه‌های گوناگونی وجود دارد. گیرشمن و گروهی از باستان‌شناسان، کانون مهاجرت این قوم را روسیه‌ی جنوبی، و گروهی دیگر شمال آلمان می‌دانند.

۱. از جمله بهزادی، رقیه، پیشین، ص ۱۵۰

۲. علی حاکمی، پیشین

۳. اعتماد السلطنه: التدوین فی جبال شروین، تصحیح مصطفی احمد زاده، ص ۳۳

یوسف مجیدزاده به جای دورتر می‌رود و زیستگاه آغازین کاسی‌ها را آسیای مرکزی می‌داند. نک،

بهزادی، رقیه، پیشین، ص ۲۶۶

این فرضیه‌ها، به خصوص فرضیه‌ی مهاجرت از شمال آلمان که ریشه در برتری نژادی و قومی داشت، با تردید روبه‌رو شد. به روایت گیرشمن، در پایان هزاره‌ی سوم و آغاز هزاره‌ی دوم پیش از میلاد، عناصری از اصل هند و اروپایی، از دشت‌های اوراسی در روسیه‌ی جنوبی، به سوی جنوب حرکت کردند. در نهایت به دو دسته تقسیم شدند: شعبه‌ی غربی این گروه، دریای سیاه را دور زد و پس از عبور از بالکان و بسفر در داخل آسیای صغیر نفوذ کرد و اتحادیه‌ی «هیتی‌ها» را به وجود آورد. شعبه‌ی شرقی این گروه که به هند و ایرانی معروف است، از قفقاز گذشت و تا انحناى شط فرات پیش راند و بعد از آمیختگی با قوم بومی «هوریان»، پادشاهی «هیتانی» را بنیان نهاد.^۱ مهم‌ترین دلیل موافقان تهاجم قوم آریا به درون فلات ایران، پیدایش سفال خاکستری داغدار و وجود یکی از لایه‌های سوخته و ویران شده در تپه حصار دامغان و سیلک کاشان و دیگر تپه‌های باستانی است. و معتقدند که پیش از هجوم آریاها، نواحی مرکزی و غربی فلات ایران، تحت نفوذ سفال قرمز رنگ و نخودی بود. مخالفان دیدگاه مهاجرت آریاها، جابه‌جایی اقوام را در درون فلات ایران منکر نمی‌شوند، اما بر این باوراند که لایه‌ی سوخته و ویران شده در تپه‌های باستانی ایران می‌تواند به دلیل هجوم اقوام دیگر ایرانی باشد. استدلال این گروه، مبتنی بر وضعیت آب و هوا در هزاره‌های پیش از میلاد و نشانه‌های

۱. گیرشمن، پیشین، ص ۵۰

زبانی است. این گروه بر این باوراند که از هزاره‌ی دهم پیش از میلاد به جز دوره‌ی یخبندان میانی (۸۵۰۰ تا ۷۵۰۰ پیش از میلاد) زمین با گرمایش تدریجی روبه‌رو بوده است. و پایان هزاره‌ی پنجم قبل از میلاد را گرم‌ترین دوران تاریخ جهان پس از دوران یخبندان می‌دانند. این گروه مهاجرت از جنوب به شمال فلات ایران را مطرح می‌کنند.

به عنوان نمونه جهان‌شاه درخشانی می‌نویسد: «هنگامی که در هزاره‌ی ششم پیش از میلاد، دمای هوای جهان به اوج خود رسید، مردم در ادامه‌ی کوچ خود در راستای شمال، به کرانه‌ی رود آب در باختر سیری رسیدند و در آن‌جا تمدن «آندرونو» و «آفان زیوو» را بنیان گذاردند. نخستین موج کوچندگان آریایی در همین دوران به پهنه‌ی خنک اروپا راه یافت^۱».

دیگر آن‌ها نشانه‌های زبانی است. درخشانی می‌نویسد که نام‌هایی مثل مَرهشی (پَرشی = پارس‌ها) و مَدَه (مادها)، از هزاره‌ی سوم پیش از میلاد نزد مردم میان رودان و بخشی از مصر شناخته شده بودند.^۲ و معتقد است «کهن‌ترین قوم‌های خاور نزدیک، آریایی یا به سخنی دیگر هند و اروپایی بوده‌اند»^۳.

۱. درخشانی، جهان‌شاه، پیشین، ص ۹۰

۲، ۱. درخشانی، پیشین، ص ۶۰

با این باور، باید اقوام کاس‌سی و کاس‌پی را از جمله نیاکان ایرانی‌ها دانست - دیدگاهی که بعضی از پژوهشگران با آن موافق‌اند.

در روایت‌های اساطیری ایران، زمین به هفت بخش تقسیم می‌شد که «خونیرث» در مرکز آن قرار داشت. البته تقسیم شدن پهنه‌ی گیتی به هفت بخش، ریشه در آیین باستانی میترا دارد. در این آیین، عدد هفت مقدس بود و پیروان آیین میترا می‌بایست از هفت مرحله بگذرند تا به کمال برسند.

در مرکز خونیرث، «ایران ویج»، زادگاه زرتشت، قرار داشت. به اعتقاد فره‌وشی: «ویج به معنای تخمه و نژاد است و در زبان فارسی کلمه‌ی بیج از این ریشه است و بیضه در زبان عربی از همین واژه گرفته شده است. از این رو ایرانویج، به معنای نژاد و تخمه‌ی ایرانی است^۱». در زبان مازندرانی «بوتن»، و فعل مضارع آن به شکل «وَجَنَه — از ریشه‌ی می‌کند»، هنوز کاربرد دارد. آیا ایرانویج به معنای مکانی نیست که ایرانیان از آن جا کنده شدند؟

به روایت اوستا، ایران ویج سرزمین آریاها (مردم نجیب و آزاده) است. این سرزمین در کنار رود «ونگوهی داییتی» قرار دارد و از این رود، سیراب می‌شود.

۱. فره‌وشی، بهرام: پیشین، ص ۵۵

به روایت اوستا، نخستین و بهترین سرزمینی که اهورامزدا آفرید، ایرانویج است؛ اما در این سرزمین، «اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، اژدها را در رود دایتا بیافرید و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید»^۱.

درباره‌ی مکان ایرانویج دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد. عده‌ای چون «دار مستتر» (اوستاشناس مشهور) ایران ویج را با سرزمین اران (قره‌باغ کنونی) برابر دانستند. و از گواهان سخن آنان، کتاب «بندھشن» است که در جایی، ایران ویج را در آذربایجان پنداشته است.

«این یکسان شماری احتمالاً از زمانی پیدا شده است که دین زرتشت به غرب ایران در جامعه‌ی مغان راه یافت. امروزه، دانش‌مندان، انتساب زرتشت را به آذربایجان به دلایل فراوان مردود می‌دانند که مهم‌ترین آن‌ها دلایل زبانی است»^۲. دسته‌ای دیگر چون «مارکوارت» و «پور داوود» و «فره وشی» آن را با خوارزم قدیم یکی دانستند.

هیننگ، زبان‌شناس بزرگ، خوارزم را در برگیرنده‌ی سرزمین گسترده‌تری تا مرو و هرات می‌داندست^۳. و در نظریه‌ی «هومباخ» که به تازگی مطرح شد، زادگاه زرتشت در نواحی رودخانه‌ی تجن، و ایران ویج

۱. اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، ص ۶۵۹

۲. آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد: اسطوره زندگی زرتشت، ص ۲۳

۳. پیشین، ص ۲۲

در دره‌ی کشف رود که شعبه‌ی غربی تجن است، در ده مزدوران کنونی قرار داشت.^۱

بر مبنای گمانه‌زنی‌های باستان‌شناسی، دره‌ی کشف رود خراسان، از جمله مکان‌هایی بود که در آن، آثار دوره‌ی زیرین پارینه سنگی جدید دیده شد.^۲ «نام کشف، کَشَب به معنی لاکپشت و معنی مجازی فرمانروای آب‌ها»^۳ با واژه‌ی فارسی کاسه / کاسه پشت همخوانی دارد که یادآورد نام قوم کاسی‌ها است؛ زیرا واژه‌ی کاسه برگرفته از نام این قوم می‌باشد.

در برآیند دیگر، بخشی از اساطیر ایرانی در تبرستان کنونی شکل گرفت. در اساطیر ایرانی، کیومرث نخستین انسان بود، اما در شاه‌نامه‌ی فردوسی، نخستین پادشاه نامیده شد. به روایت تاریخ بلعمی، کیومرث با فرزندان «به کوه دماوند آمد و در آنجا، شهر و مأوا ساخت»^۴. در ضمن، لقب کیومرث، «گرشاه = فرمانروای کوهستان» بود که گروهی از خاندان‌های حکومتگر در تبرستان، از جمله گشنسب شاهیان را نیز به این لقب می‌نامیدند.

در سرگذشت فریدون نیز می‌خوانیم که بعد از اسیر و دربند کردن ضحاک در دماوند، ابتدا به تمیشه، در محلی به نام «کوس» (کوسان -

۱. پیشین، ص ۲۳

۲. ملک شهیرزادی، صادق: ایران در پیش از تاریخ، ص ۱۲۰

۳. درخشانی، جهان‌شاه، پیشین، ص ۱۲۱.

۴. کریمان، حسین: پژوهشی در شاهنامه، ص ۱۱۴

کوهستان بعدی بهشهر) می‌آید و بعد، ساری را به پایتختی خویش برمی‌گزیند و در این جا، قلمرو خویش را بین فرزندان خود، ایرج و تور و سلم تقسیم می‌کند. و باز با پرسشی تازه روبه رو می‌شویم که آیا این شباهت و روایت‌ها، اتفاقی است — یا بعد از دوران یخبندان و آغاز گرمایش زمین، ساکنان دامنه‌های البرز و زاگرس بخش بزرگی از تمدن را در فلات ایران پی‌ریزی کردند؟!

پیوند نژادی کاسی‌ها با اقوام دیگر

آیا نام «کاسی»، مفهوم نژادی وسیعی را دربرداشت؟ هرتسفلد می‌گوید که: «اقوام ایلامی، لولوبی، گوتی و اورارتو که به ترتیب در حوالی زاگرس از جنوب به شمال در همسایگی یکدیگر قرار داشتند، از یک گروه نژادی و زبانی به نام کاسی یا کاسپی هستند»^۱.

گیرشمن هم بر این باور است که اصطلاح کاس سی و کاس پی، مفهوم نژادی وسیعی داشت و به همه‌ی اقوام آسیانی^۲، کاسی می‌گفتند.^۳ بیش‌تر پژوهندگان، زیستگاه و خاستگاه اصلی کاس سی و کاس پی‌ها را جنوب دریای مازندران می‌دانند، اما دیاکونوف و به پیروی از او

۱. سرتیپ‌پور، جهانگیر: نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، ص ۷۱

۲. آسیانی: نامی برای ساکنان باستان ایران امروز و بین‌النهرین که به گمان گروهی، آریایی یا سامی نبودند.

۳. گیرشمن، پیشین، ص ۵۵

قوم‌شناس ایرانی، رقیه بهزادی، زیستگاه آنان را کوه‌های زاگرس می‌دانند.^۱

بر مبنای گمانه‌زنی‌ها «بیش‌تر آثار دوره‌ی میانی پارینه‌سنگی جدید در ایران، از منطقه‌ی زاگرس به دست آمده‌اند»^۲. و با توجه به بازیافت‌ها در غارهای «گنجی» و «قَمَری» و پناهگاه سنگی «ارژنه» در اطراف خرم‌آباد، دیرینگی زندگی اجتماعی در این منطقه به ۵۰ تا سی و پنج هزار سال پیش می‌رسد.^۳ اما به چند دلیل، در این دوره از تاریخ، پراکندگی انسان‌ها در دامنه‌ی البرز را نمی‌توان انکار کرد.

نخست: بازیافت‌های دوره‌ی فرا پارینه‌سنگی در غارهای «هوتو - حدود ۹۹۱۰ ق.م» و «کمر بند - حدود ۹۵۳۰ ق.م» در نزدیکی بهشهر. «از غارهای هوتو و کمر بند بقایای استخوان اسکلت انسانی به دست آمده است که در مشخص کردن وضعیت جسمانی انسان این دوره اهمیت بسیاری دارد. غار علی تپه حدود یازده هزار سال پیش متروک شده است»^۴.

۱. بهزادی، رقیه، پیشین، ص ۱۵۰

۲. ملک شه‌میرزادی، پیشین، ص ۱۲۱

۳. پیشین

۴. ملک شه‌میرزادی: تاریخ ایران باستان، جلد اول، ص ۳۱

دوم: انسان‌هایی که در غارهای هوتو و کمر بند و علی تپه زندگی می‌کردند، ناگهان پدیدار نشدند. بدون تردید آن‌ها در دامنه‌های البرز پراکنده بودند.

سوم این‌که: هنوز در مناطق میان‌بند مازندران و گیلان، گمانه‌زنی بایسته‌ای انجام نگرفت و بیش‌تر گمانه‌زنی‌هایی که در مازندران انجام گرفت، در غارها و تپه‌های باستانی‌ای بود که در نزدیکی شهرهای کنونی قرار داشتند.

درباره‌ی زیستگاه کاسی‌ها باید گفت که آن‌ها دست کم تا پایان هزار سوم پیش از میلاد در بخش‌های شرقی مازندران و گیلان زندگی می‌کردند. هنوز آبادی‌های بسیاری، نام این قوم را بر خود دارند: مثل کوس (= کوسان) در نزدیکی بهشهر که به کوهستان تغییر نام یافت. در شاه‌نامه‌ی فردوسی درباره‌ی فریدون آمده است که بعد از اسیر کردن ضحاک در دماوند:

زآمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد
کجا کز جهان، کوش خوانی همی جز این نیز نامش ندانی همی^۱

ظهیرالدین مرعشی می‌نویسد که فریدون، در کجور، در قریه‌ی «کوش» فرود آمد.^۲ و نشان می‌دهد که در این منطقه نیز، آبادی‌ای به همین نام

۱. شاه‌نامه‌ی فردوسی، به کوشش مهدی قریب، ص ۴۳

۲. ظهیر الدین مرعشی: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۰۷

وجود داشت. روستاهای «کوسن رز» و «کوسی کلا» در آمل و «کاسان» در فومن از جمله آبادی‌های مازندران و گیلان هستند که نام این قوم را بر خود دارند. یادمان‌های جغرافیایی قوم کاسی در آسیای غربی و مرکزی، بسیار زیاد و در خور توجه است؛ از جمله نام قدیم دریایچه‌ی هامون «آکسی‌ای» و نام قدیم همدان «آکسایا» بود که آشوری‌ها به آن «کارکاسی»، یعنی شهر کاسی‌ها می‌گفتند.

هم‌چنین نام‌های تاریخی دریای کاسپین (دریای مازندران) و دروازه‌ی کاسپین /کشوین که عربی شده‌ی آن قزوین است، و قفقاز (کوف کاسی = گاف کاس = کوه کاسی‌ها) گواه دیگری بر حضور گسترده‌ی تاریخی این دو قوم‌اند. واژه «کاسو» به زبان اکدی، «کاشو» خوانده می‌شد؛ پس نام شهر کاشان نیز یادگاری از این قوم می‌باشد. «شهر بنارس (هند) در گذشته کاسی خوانده می‌شد و ساکنان آن خود را کاسی می‌نامیدند و شاهی به نام کاسیه بر این مردم فرمان‌روایی می‌کرد. . . . نام کهن مردم افغان در آغاز کاش و کاشی بوده است و «افغان» در واقع نامی نو به شمار می‌رود که چندان پیشینه‌ی تاریخی ندارد. از سویی، نام قومی آریایی در شمال خاوری هند نیز کاشی بوده است^۱. این نسبت را مقایسه کنید با نام‌هایی مثل کاشمر و کشف‌رود (هر دو در خراسان)،

۱. درخشانی، جهان‌شاه، پیشین، ص ۱۲۵-۱۲۱

کشمیر (در هند)، کاسکی (نام ایل قشقایی)، کاشکان (کشکان) رود در لرستان، کرکس (کوه کاسی‌ها)^۱، کاس رود (رودی کهن در نزدیکی کاشان)، کاشغر (در چین کنونی) و کاسک (کاسه رود) در توس.^۲ درخشانی کلمه‌ی خزر در دریای خزر را نیز با تبدیل حروف «ک» به «خ» و «س» به «ز» دگرگون شده‌ی کلمه «کاس» می‌داند؛ هم‌چنین مقایسه کنید این کلمه‌ها را با «کوش» (مردم جنوب مصر) و «کوشانیان» در افغانستان.

درضمن یونانی‌ها به فلز قلع، «کاسیتیرُس» *kassitiros* می‌گفتند که به معنای فلزی است که از ناحیه‌ی کاسیان می‌آید.^۳

در چشم‌اندازی دیگر، مک بورنی که بعد از کارلتون کون در غارهای هوتو و کمر بند و علی تپه، پژوهش‌هایی انجام داده، معتقد است که در این منطقه، از دوره‌ی فرا پارینه سنگی، گوسفند و بز اهلی گردیده، و گندم و برخی غلات محلی دیگر کشت شده است.^۴ هرتسفلد و آرتورکیث نیز در کتاب «بررسی صنایع ایران» نوشته‌اند که: «دانش

۱. مازندرانی‌ها هنوز به پرتگاه‌های کوه، «کر» *ker* می‌گویند

۲. درخشانی، پیشین

۳. گیرشمن، پیشین، ص ۵۵

۴. ملک شه میرزادی، صادق: تاریخ ایران باستان، ص ۳۱

کشاورزی از فلات کاسپیان به سرزمین‌های کنار دریا و اطراف رودهای
جیحون و سیحون و دجله و فرات سرایت کرد و انتشار یافت»^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

۱. سرتیپ‌پور، جهانگیر، پیشین، ص ۷۰

معنی نام قوم کاسی

نام کاسی هنوز به شکل صفت در گیلان کاربرد دارد. به عنوان نمونه «سرخ پریده رنگ را سرخ کاسی و آفتاب بی‌رنگ پاییز را کاسی آفتاب و چشم‌های زاغ، عسلی و دودی و کبود روشن را کاسی چوم (کاسی چشم) می‌خوانند^۱». هم‌چنین به آخوند چشم زاغ، «کاسی آخوند» و به کولی چشم زاغ، «کاسی کولی» می‌گویند.^۲ درخشانی می‌نویسد که در متن‌های تخت جمشید، کلمه‌ی کاشه برگرفته از واژه‌ی مادی کاسه به معنای درخشیدن است.^۳ کلمه‌ی کاسی در هندی کهن نیز به شکل کاسی، به معنای درخشان آمده است.^۴ کلمه‌های کاسه و کاشی نیز از نام همین قوم گرفته شدند. در این برآیند، کاس‌سی‌ها و کاس‌پی‌ها، مردمی بودند که رنگی روشن و چشمانی آبی داشتند.

۱. پیشین، ۴-۷۳

۳. درخشانی، جهان‌شاه، پیشین، ص ۱۱۹

۴. پیشین، ص ۱۲۶

به احتمال کلمه‌ی «کَسُو» به معنای شالیِ درو شده نیز از نام این قوم گرفته شد.

درخشانی می‌نویسد که در زبان سومری و اکدی، کلمه‌ی «کاش» برای نامیدن آبجو به کار می‌رفت. و می‌نویسد: «نوشابه‌ی مستی‌آور آبجو در آغاز از علفی فراوری می‌شده است که گونه‌ی آن، امروز دیگر قابل شناسایی نیست^۱». آیا این علف، همان ساقه‌های شالی نبود که به تازگی درو می‌شدند؟ - با تأکید بر این واقعیت که برنج از دوران باستان، در بخش‌هایی از فلات ایران کشت می‌شد و در اوستا و دیگر متن‌های کهن با نام (ورنجه) از آن یاد شده است.

نتیجه: اقوام کاس سِی و کاس پی که می‌توان آن‌ها را با نام یگانه‌ی کاس یا کاسُ شناخت، در پهنه‌ی وسیعی از فلات ایران قدیم - و حتّاً در آسیای غربی و هند - زندگی می‌کردند. به احتمال نام کاس یا کاسُ، اقوام گوناگونی را در برمی‌گرفت. زیستگاه اصلی آنان، دامنه‌های شمالی و جنوبی البرز بود و با ساکنان قدیمی زاگرس، خویشاوندی داشتند. این دو قوم، بعدها در کشاکش با اقوام دیگر به درون گیلان محدود شدند.

۱. پیشین، ص ۱۲۴

قوم کاس‌سی که در بلندی‌ها می‌زیست، در سال ۱۷۴۶ ق. م از کوه‌های زاگرس گذشت و بابل را فتح و به مدت شش قرن بر آن‌جا حکومت کرد تا در سال ۱۱۷۱ ق. م حکومت این قوم برانداخته شد. علت مهاجرت آنان روشن نیست.

اگر رانده شدن قوم کاس‌سی را به دلیل تهاجم قومی دیگر بدانیم، این تهاجم به احتمال از شمال غربی دریای مازندران شکل گرفته است؛ زیرا بعد از مهاجرت کاس‌سی‌های کوه‌نشین، قوم خویشاوند آن‌ها، یعنی کاسپی‌ها، در کنار دریا و رودها هم‌چنان به زندگی اجتماعی خود ادامه داد. اگر فرضیه‌ی تهاجم از شمال غربی دریای مازندران را بپذیریم، عامل این تهاجم، قوم تازه نفس کادوسی / کاتوزی بود که آن‌ها را باید نیاکان تالشی‌ها دانست.

بسیاری از تاریخ‌نویسان بر این باوراند که رانده شدن کاسی‌ها از کوه‌های گیلان، به دلیل فشار آریایی‌ها بود و قوم کاسی بعد از آمیختگی با دسته‌ای از آریاها، و استفاده از اسب که پیش‌تر از این معمول نبود، به بابل حمله برد.^۱ تهاجم قوم‌ها و کشاکش آن‌ها با یکدیگر، برای دستیابی به چراگاه‌های تازه و ثروت بیش‌تر، در تاریخ خونبار آسیا،

۱. ریچارد فرای این ادعا را رد می‌کند و می‌نویسد: «در اروک از پایان هزاره‌ی چهارم به خط میخی، گردونه‌ی چهار چرخه ثبت شده است و نیز پرورش اسبان در همان‌جا، تاریخ باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۸۲»

خلاف عادت نبود. و ما، این تهاجم را حتّا در هزاره‌ی بعد از اسلام، یعنی در تهاجم غزنویان و سلجوقیان و مغول و تاتارها و اقوام دیگر شاهد هستیم؛ امّا مخالفان کوچ آریایی‌ها، در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد، بر این باوراند که شاید سوختگی و نابودی لایه‌ای از تمدن‌های باستانی ایران که از تورنگ تپه‌ی گرگان و تپه حصار دامغان و سیلک کاشان تا جیرفت ادامه یافت، به دست گروه دیگری از ایرانی‌ها انجام گرفت که در آسیای مرکزی اقامت داشتند و خویشاوند اقوام باستانی ایران مثل کاس سی‌ها و کاس پی‌ها بودند.

پژوهشگرانی که به تفاوت نژادی قوم کاس و آریا معتقداند، یکی از نشانه‌ها را تفاوت زبانی این دو قوم می‌دانند، امّا مخالفان این دیدگاه، این نشانه‌ها را ناکافی می‌پندارند.

گرگانه‌ها (هیرکانیان)

به روایت تاریخ، از شرق به غرب گرگان و مازندران و گیلان، اقوام هیرکانی، تپورها و آماردها می‌زیستند. واژه‌ی «هیرکانی»، یونانی شده‌ی «ورگانا» است. در فرگرد یکم از وندیداد اوستا، بعد از سرزمین‌های «آریاویج»، «سُغد»، «مرو»، «بلخ»، «نسایه»، «هرات»، «کابل» و «اورو»، از سرزمین گرگان یاد شده است. «نهمین سرزمین و کشور نیکی که من - اهوره مزدا- آفریدم، خنیت در گرگان بود»^۱.

آیا ورگانا به مفهوم سرزمین گرگ‌هاست؟ متأسفانه، تاریخ‌آغازین پهنه‌ی شمالی ایران، آن‌چنان وهمناک و رازآلود است که یافتن پاسخی روشن برای بسیاری از پرسش‌ها ممکن نیست و تنها با نمادها و نشانه‌ها که گاه گمراه‌کننده هستند، می‌توانیم به رازهای تاریخی این قلمرو پی ببریم. نشانه‌ها به این پرسش پاسخ روشنی نمی‌دهند.

۱. اوستا، پیشین، ص ۶۶۱

اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «ویرکانا در لغت فرس قدیم به معنی گرگ است . . . اما وجه تسمیه‌ی دریای مازندران به دریای گرگان آن‌که: در اوان سلطنت سلاطینِ کیان، اهالی هیرکانی یا گرگان چون تابع و مطیع سلطنت با استقلال کیان بودند از ولات مازندران که آن تبعیت و اطاعت را نداشتند، تمکین نمی‌نمودند. بنابراین ولات مزبوره و تبعه‌ی آن‌ها که مازندرانی‌ها باشند، اهالی هیرکانی را گرگان گفتند»^۱.

درست است که گرگان نسبت به مازندران، پیوستگی بیش‌تری با خراسانِ بزرگ و آسیای مرکزی داشت، اما این استدلال سُست و دور از ذهن است؛ درست شبیه استدلال گروهی از مورخان که تبرستان، یعنی سرزمین تپورها را مردمی تَبَر به دوش معنی کرده‌اند. آیا کلمه‌ی «ورگانا» ریشه در توتَم ساکنان این سرزمین نداشت؟

اقوام دیگری نیز هستند که به توتَم خود شناخته شدند. به عنوان نمونه «بسیاری از محققان، «سکا» را به معنی سگ گرفته‌اند و آن را توتَم قبیله‌ی ایشان می‌دانند، هم‌چنان که نام قوم مغولی — تُرک شده‌ی «نوگی» هم به معنی سگ است»^۲.

در زبان مازندرانی، هنوز کلمه ورگ به معنای گرگ، در شکل اوستایی خود نوشته و خوانده می‌شود.

۱. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۲۵

۲. فرای، ریچارد، پیشین، ص ۷۰

دامنه‌های گرگان نیز پُر از رازهای ناگفته است. این منطقه را نیز باید از پهنه‌های تاریخی ایران دانست. بر مبنای گمانه‌زنی‌هایی که در تورنگ تپه (۶ کیلومتری شهر کلالة، ۳۶ کیلومتری گنبد کاووس)، یاریم تپه (۹ کیلومتری جنوب گنبد کاووس)، آق تپه (۱۶ کیلومتری شمال شرق گنبد کاووس) و شاه تپه (۱۶ کیلومتری غرب گرگان فعلی)، با تلاش باستان‌شناسان فرانسوی، سوئدی، آمریکایی و ایرانی انجام گرفت، زندگی اجتماعی در این پهنه، از دوره‌ی نوسنگی به بعد به اثبات رسیده است.

در برآیند کلی، سفال‌های به دست آمده از این منطقه، شباهت کامل به سفال‌های تپه حصار دامغان و چشمه‌علی (نزدیکی ری) دارند. هم‌چنین سفال‌های دوره‌ی نوسنگی یاریم تپه، مشابه سفال‌های به دست آمده از «آنو» و «جیتون» (واقع در ترکمنستان و نزدیک عشق‌آباد) بود.^۱ این واقعیت، از پیوستگی تمدنی خبر می‌دهد که از عشق‌آباد ترکمنستان تا کاشان و جیرفت ادامه پیدا می‌کرد. در گمانه‌زنی‌هایی که وولسین (آمریکایی) و ژان دهه (فرانسوی)، ژاک دمرگان (فرانسوی) و گروهی دیگر از پژوهشگران انجام دادند، نشان داده شد که: «از هزاره‌ی

۱. ملک شهیرزادی، صادق: ایران در پیش از تاریخ، ص ۳۷۷

پنجم قبل از میلاد در قسمت شرقی سواحل دریای خزر، تمدن پیشرفته‌ای وجود داشت^۱.

از جمله آثار کشف شده در تورنگ تپه، مجسمه‌ی ایستاده و برهنه‌ی زنی است که دیرینگی آن به هزاره‌ی سوم پیش از میلاد می‌رسد و این گمان را در ذهن بیدار می‌کند که شاید این مجسمه، همان ایزد بانوی آناهیتا است. اگر بپذیریم که نام استرآباد، برگرفته از استار و ستاره است، پیوستگی آن با ایزد بانوی آناهیتا روشن می‌شود. و به این یقین می‌رسیم که آناهیتا، از هزاره‌های دور، در منطقه‌ی گرگان ستایش می‌شد. در نهایت، براساس آثار به دست آمده، «تصور شده که بین تمدن سومر، ایلامی و تورنگ تپه ارتباط‌هایی بوده و عده‌ای معتقدند که ایلامی‌ها و سومری‌ها از این ناحیه به خوزستان و کلده رفته‌اند»^۲.

گرگانی‌ها در دوران ماد و هخامنشی و سلوکیه، بویژه در دوره‌ی اشکانیان، نقش تاریخی مهمی ایفا کردند.

۱. مزاح، سید محمدکاظم، مقاله تورنگ تپه، ر. ک. عمادی، اسدالله: بازخوانی تاریخ مازندران، ص

۲. معطوفی، اسدالله: استرآباد و گرگان، ص ۶

در تاریخ اشکانیان می‌خوانیم: «سلوکوس دوم قبل از عزیمت از سرزمین پارت با آرشاک (اشک) وارد مذاکره شد. وی را به سمت پادشاه پارت و هرکانه، ولی تابع خویش ساخت»^۱.

در ضمن، گرگان از نخستین مکان‌هایی بود که تیرداد اشکانی تصرف کرد و از آن‌جا، قلمرو خود را تا کومس (سمنان)، گسترش داد و شهر صد دروازه (نزدیکی قوشه‌ی دامغان) را به پایتختی خویش برگزید.^۲ در این دوران، گواه حرکت‌های جداگانه‌ای نیز هستیم که از جمله‌ی آن‌ها، طغیان مردم این سرزمین به رهبری اردوان سوم بر ضد حکومت فرهاد چهارم و آشوب و استقلال این سرزمین در دوره‌ی بلاش می‌باشد.

هم‌چنین گرگان، به دلیل «قرار داشتن در مسیر شاه راه آسیای مرکزی به آسیای مقدم، در جذب و جابه‌جایی تمدن، موقعیت بالایی داشت»^۳. گرگان (ورگانا)، کلمه‌ای آریایی است.

۱. دیاکونوف: تاریخ اشکانیان، ترجمه کریم کشاورز، ص ۴۳

۲. کالج، مالکوم: اشکانیان (پارتیان)، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۴۱

۳. یزدان‌پناه، طیار: تاریخ مازندران باستان، ص ۱۱۳

تپورها

در بخش غربی گرگانی‌ها، به ترتیب «تپورها» و «آماردها» زندگی می‌کردند. تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نویسان گذشته، از اقوام دیگری نیز در جنوب دریای مازندران سخن می‌گویند که از جمله‌ی آن‌ها، «درویک‌ها»، «کادوسی‌ها»، «گل‌ها»، «اوتیان‌ها»، «اناری‌ها» و «کاسپی‌ها» می‌باشند. دیاکونوف، اناری را به نام قبیله نمی‌شناسد و این واژه را به مفهوم انیرانی یا غیرآریایی می‌داند.^۱ استرابون (نیمه‌ی اول قبل و بعد از میلاد)، وقتی از هیرکانی‌ها و کادوسی‌ان و امردان و کاسپی‌ها سخن می‌گوید، می‌نویسد که در زمان وی قبیله‌ای به نام کاسپی‌ها وجود ندارد.^۲ کایوس پلینیوس که چند سالی بعد از استرابون در قرن اول میلادی می‌زیست، همه‌ی قبایل جنوب خزر را کاسپی می‌نامد و این اقوام را از سمت شرق با آن‌ها همسایه می‌داند. «ناحیه‌ی پارت آپاورتن

۱. دیاکونوف: تاریخ ماد، ص ۷۸۲-۳

۲. دیاکونوف: تاریخ ماد، ص ۷۸۲-۳

و قبایل تپوران که در هیرکانیه سکونت داشتند و اناریان و استاوریان و هیرکانیان^۱. با این همه، به نظر می‌رسد که حق با استرابون باشد؛ زیرا در عصر او، یا کاسپی‌ها در قبیله‌های کادوسی و دروبیک حل شدند - یا به آن سوی ماد آتروپاتن (آذربایجان کنونی) و آسیای صغیر مهاجرت کردند.

به احتمال، زیستگاه اصلی تپورها، دودانگه، چهاردانگه و سوادکوه، یعنی بخشی از پتشیخوارگر تاریخی بود. بی‌تردید تپورها نیز مانند آماردها، در پهنه‌ی وسیع‌تری زندگی می‌کردند و بعدها به دلیل تهاجم اقوام دیگر به این محدوده رانده شدند.

ریچارد فرای می‌نویسد: «اوکراتیدس، بخش‌های غربی تپوریا و تراکسیان را در حدود ۱۶۰ ق.م در برابر حمله‌ی مهرداد (اشکانی) از دست داد^۲». فرای در زیرنویس همین مطلب می‌نویسد که این «تپوریا» نزدیک مشهد است، نه در تبرستان. این تپوریا با تابران (تپوران) توس برابری دارد. اعتمادالسلطنه نیز قلمرو تپورها را تا ساحل رود اترک می‌داند.^۳ کسروی هم در کتاب «نام‌های دیه‌ها و شهرهای ایران»

۲. فرای، ریچارد، پیشین، ص ۲۷۶

۳. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۲۸

می‌نویسد: «طبرک که نام دو دژ معروف، یکی در نزدیکی ری و دیگری در نزدیکی سپاهان است، شکل درست آن تابورک (تپورک) است. و شک نیست که هنگامی، این دوجا، نشیمن دسته‌هایی از آن طایفه (تپور) بوده است»^۱.

مورخان و جغرافی‌نویسانی که در سده‌های نخست و دوم میلادی زندگی می‌کردند، به روشنی از تپورها سخن گفتند. استرابون می‌نویسد که: «تپوران میان هیرکانیان و آریان‌ها زندگی می‌کنند»^۲. و یا: «گفته می‌شود که تپورها میان دریس‌ها (دریک‌ها) و هیرکانیان زندگی می‌کنند»^۳. «پتولمه که از جغرافی‌شناسان قرن دوم بعد از میلاد بود سرزمین آنان را بین پارت و آریا معرفی می‌کند»^۴.

نلدکه و مارکوارت بر این باوراند که تپورها در بخش جنوبی تبرستان خاوری زندگی می‌کردند. مارکوارت می‌نویسد که «اسکان آن شاخه از قومی که نام طبرستان از آن گرفته شد، در زمان اسکندر و در کوه‌های شمالی سمنان قابل تصور است»^۵.

۱. لغت نامه‌ی دهخدا

۲. مهجوری، اسمعیل، پیشین، ص ۲۳

۳. پیشین

۴. سرتیپ‌پور، جهانگیر، پیشین، ص ۱۰۵

۵. مارکوارت، یوزف: ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، ص ۲۴۵

بی‌تردید، دشت پریم و مناطق شهریار کوه (پشتکوه فعلی)، چهاردانگه و سوادکوه یکی از نخستین کانون‌های زندگی اجتماعی در پهنه‌ی مازندران بود. دامنه‌ها و چراگاه‌های سرسبز و تنوع گیاهی منطقه، قوم‌ها و قبیله‌های دامدار را مجذوب خود می‌کرد؛ بویژه بعد از شروع گرمایش زمین، این منطقه می‌توانست پناهگاه و زیستگاه مناسبی در آن روزگاران پرآشوب باشد. نخستین شهر مازندران به نام شهمار که یادآور نام شهمیرزاد کنونی است، در منطقه‌ی پریم قرار داشت.^۱

مارکوارت می‌نویسد: «تپورها مانند کاسی‌ها (کاسپین‌ها) و ماردها (آماردها) و غیره قبلاً قوم کاملاً گسترده‌ای پیش از آریایی‌ها بوده‌اند که به وسیله‌ی اقوام مهاجر ایرانی به نواحی کوهستانی عقب رانده شدند و بعدها به کسب فرهنگ ایرانی و دین مزدیسنی پرداختند».^۲

تپور به احتمال کلمه‌ای فارسی و ترکیبی از تپه + ور به معنای سرزمین پر از تپه و کوه است که با معنای هزار جریب (هزار گری = هزار + گریوه) همخوانی دارد. هزار جریب هم به بخش جنوبی تبرستان خاوری، یعنی دودانگه و چهاردانگه‌ی بعدی گفته می‌شد. ساختمان کلمه‌ی ماهور به تپور شباهت دارد که به معنای تپه‌های به هم پیوسته‌ای

۱. شهر شهمیرزاد که اکنون از شهرهای سمنان است، به دلیل پیوستگی به کانون حکومت باوندیه، بخشی از شهریار کوه (پشتکوه و چاشم فعلی) بود.

۲. مارکوارت، پیشین، ص ۲۴۵

است که نور ماه بر آن‌ها می‌تابد. به احتمال، تپوری‌ها نیز از جمله اقوام قدیمی تبرستان بودند. درخشانی می‌نویسد که کلمه‌ی «کاش» در زبان‌های سومری و اکدی برای نامیدن آبجو به کار می‌رفته و از این رو پیشینه‌ای بس کهن داشته است. از آن گذشته، واژه‌ی پارسی باستان (نگارش ایلامی) کاشبی بده کوره عنوان شغلی در آن دوران باستان بود... این عنوان شغلی، از آن کسی به نام بگه داته (خداداد) بوده که نوشابه‌ی گوارایی به نام هئومره (نوشابه‌ی مالت جو) به فردی تپوری (از تپورستان) داده است.^۱

آیا تپوری‌ها به گروه فرهنگی — زبانی کاسپی‌ها تعلق داشتند؟! — یا شاخه‌ای از سکا‌های مهاجم بودند؟ پاسخ به این پرسش‌ها آسان نیست، ولی به احتمال، این قوم از هزاره‌ی دوم قبل از میلاد در تبرستان ساکن بود و مانند آماردها از تیره‌های بزرگ سکایی بود.

حمله‌ی اسکندر مقدونی به داخل فلات ایران، با مقاومت سرسختانه‌ی آماردها و تپورها روبه‌رو شد. به روایت تاریخ، «کراتر» یکی از سرداران اسکندر، از مملکت تپوری‌ها گذشت و در گرگان به اسکندر رسید. در این سفر، «آت‌فراوات» ، والی تپورستان با او همراه شده بود. اسکندر، والی تبرستان را دوباره به فرمان‌روایی قلمروش

۱. درخشانی، جهان‌شاه، پیشین، ص ۱۲۰

برگزید و وقتی آماردها را شکست داد، ولایت آن‌ها را نیز ضمیمه‌ی تپورستان کرد.^۱ بخش دوم اسمِ اُتُ فرادات، یادآور نام فرهاد و کلمه‌ای ایرانی است.

منطقه‌ای که تپورها در آن زندگی می‌کردند، دیدبان شاهراه پارت - ماد بود؛ زیرا دودانگه و چهاردانگه از هر سوی عبور از منطقه‌ی تاریخی «تویه دروار»، به شهر صد دروازه می‌رسید. به همین دلیل، برای اشکانیان تصرف قلمرو تپوری‌ها اهمیت بسیاری داشت.

از این که چه زمانی، تمامی مازندران را تبرستان نامیدند، آگاهی‌ای در دست نیست. شاید بعد از فرمان اسکندر برای پیوستن قلمرو آماردها به تپوری‌ها، این واژه گسترش یافت! شاید هم بعد از حمله‌ی فرهاد اول (اشکانی) به آماردها و تبعید آنان به سر دره‌ی خوار و چیرگی کامل تپورها بر قلمرو آماردها، تمامی منطقه، تبرستان نامیده شد.

در جغرافیای موسی خورنی، مورخ ارمنی که در قرن پنجم میلادی می‌زیست، تبرستان در کنار آمل و رویان و دماوند، یکی از استان‌های سیزده‌گانه‌ی کوست کیکوه (نواحی کوه قفقاز) نامیده شد.^۲

۱. پیرنیا، حسن: تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص ۳۴۵

۲. مارکوارت، پیشین، ص ۳۹

به احتمال در دوران پیش از اسلام، تبرستان منطقه‌ی محدودتری را در برمی‌گرفت و بعد از قدرت گرفتن باوندیه در سده‌های نخست هجری، به بخش وسیعی از مازندران کنونی تبرستان گفته شد — و گاه این قلمرو به دلیل چیرگی سیاسی باوندیه تا دماوند و استرآباد و سمنان و بسطام گسترش می‌یافت.

آماردها / آمورها / آملی‌ها

آماردها در غرب تپورها زندگی می‌کردند. مشخص کردن مرز واقعی این دو قوم آسان نیست، اما گواهان تاریخی برآنند که قلمرو تپورها از نزدیکی آمل تا نزدیکی گرگان کنونی، و قلمرو مردها از آمل تا نزدیکی سفیدرود بود. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: «طوایفی که حدود دریای مازندران، در اراضی خاک ایران ساکن بوده، چهار طایفه به شمار آمده‌اند: اول ماردیامازد که از سواحل غربی رودخانه‌ی اراز (هراز) به طرف مغرب سُکنی داشته و اشتقاق اسم مازندران از نام همین طایفه است . . . دویم طایفه‌ی طاپوری (تپوری) که در ناحیه‌ی شمال شرقی، یعنی از کنار رود اترک تا ساحل رودخانه‌ی آراسپی^۱ را برای اقامت و یورت اختیار کرده بودند و طبرستان از اسم این طایفه مشتق شده . . . سیّم طایفه‌ی جل یا گِل که از رودخانه‌ی قزل اوزن یا سفیدرود تا لومیر

۱. مصحح کتاب التّدوین فی جبال شروین، این نگارش را سهو کاتب می‌داند و می‌گوید که این

کلمه باید راستویی (راست اوپه) سوادکوه باشد. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۳۲۴

(نزدیکی هشتپر کنونی) یورت داشته و گیلان به اسم آن‌ها مرسوم گشته و گیلانیان از این طایفه‌اند. چهارم طایفه‌ی گادوزی (کادوسی) بوده که از لومیر تا لنکران (بندری کنار دریای مازندران) را محصور نموده و حالا طولش در جای آن‌ها سُکنی دارند.^۱ و تأکید می‌کند: «این چهار طایفه‌ی معتبر اصلاً تورانی بوده‌اند، نه ایرانی»^۲

اعتمادالسلطنه، قوم‌های یادشده را مهاجر می‌داند. به گمان مارکوارت نیز، آماردها در تبرستان کنونی سکونت داشتند و بعد از شکست آنان از فرهاد اول، پادشاه اشکانی و تبعید آنان به سردره‌ی خوار، تپورها از سمت خراسان هجوم آوردند و قلمرو آنان را اشغال کردند. پور داوود نیز بر همین باور است.^۳ آن‌چه مارکوارت و پورداوود گفتند، بر مبنای حدس و گمان بود و برای اثبات این ایده، دلایل روشنی بیان نکردند؛ با این همه، به احتمال، وجود دارد که تپورها نیز مانند آماردها، تیره‌ای از سکاها بوده، با فشار اقوام دیگر به درون تبرستان رانده شدند. ابن اسفندیار نویسنده‌ی تاریخ تبرستان، در روایتی افسانه‌ای می‌گوید که: دو برادر از اهالی دیلم، با نام‌های اشتاد و یزدان، به دلیل کشتن یکی از بزرگان آن ولایت، به آمل گریختند. اشتاد دختر بی‌نهایت زیبایی داشت.

۲،۱ اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۲۸-۲۹

۳. پور داوود، یسنا (گزارش)، ج ۱، ص ۵۱

فیروز، فرمان‌روای بلخ، آن دختر را به خواب دید و افرادی را به این سو و آن سو گسیل کرد تا دختر خیالی را در نزدیکی آمل پیدا کردند. شاه با او وصلت کرد و به خواست دختر، شهر آمل را در کنار رود هراز بنیان نهاد.^۱

در این روایت افسانه‌ای، شهر آمل مازندران، به تعبیر امروزی‌ها، خواهر خوانده‌ی شهر بلخ است. گواهان دیگری نیز از پیوستگی آماردها و مردم شهرهای خراسان بزرگ خبر می‌دهند که از جمله‌ی آن‌ها، نام واژه‌های جغرافیایی آمودریا (جیحون) و مرغیانا (= مرتیانا = سرزمین مادها) و شهر آمل (چهارجوی) در خراسان هستند. اعتماد السلطنه از قول موسی خورنی، مورخ ارمنی، می‌نویسد که یکی از ایالت‌های ارمنستان، «مرداغی» است و «مرداغی، چنین به نظر می‌آید که ماردداغی باشد، یعنی کوه ماردها».^۲

مکان‌های دیگری نیز درباره‌ی حضور این قوم خبر می‌دهند. به روایت «نه آرخ» چهار قوم، نگاهبان راه‌های دولت هخامنشی بودند و از این دولت هدیه می‌گرفتند که یکی از آن‌ها، قوم «مردها»، ساکن پارس

۱. ابن اسفندیار، تاریخ تبرستان، پژوهش و راستینه‌گردانی افشین پرتو، ص ۹۵-۱۰۵

۲. اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۴۲

در کتاب ایران‌شهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، نام این کوه دیده نمی‌شود. به احتمال، نام آن در کتاب دیگر موسی خورنی، یعنی تاریخ ارمنستان روایت شده است.

(پرسید) می‌باشد.^۱ دیاکونوف نیز در یادآوری ساکنان ماد در سده‌ی هفتم ق. م از «مردها»ی نیمه صحرانشین و ساگارتیان نام می‌برد و آنان را ساکنان آندیا (یکی از دره‌های سفیدرود)، زیکرتو (میانه‌ی کنونی)، کشور دالیان (تبریز کنونی) و به احتمال گیزیل بوندای باستانی (قافلانکوه) می‌داند.^۲ هم‌چنین، یونانی‌ها به سیدرود گیلان، «آماردوس»، یعنی رود آماردها می‌گفتند. این نام‌ها نشان می‌دهند که این قوم در چه پهنه‌ی وسیعی از فلات ایران زندگی می‌کرد.^۳

گروهی از پژوهشگران و واژه‌نگاران، از جمله محمد معین، پور داوود و گیگر (زبان‌شناس معروف) واژه‌ی «مارد» را به معنای مخرب، زیان‌آور و قاتل می‌دانند. گروهی دیگر بر این باوراند که این صفت را آریایی‌های مهاجم به این قوم دادند. نادرستی این دیدگاه‌ها روشن است. کلمه‌ی «امرد» از واژه‌ی اوستایی «مَر = مُردن» و «مرتی = مرگ»

۱. ایوانف و ... پیشین، ص ۷۲

۲. دیاکونوف، پیشین، ص ۲۸۱

۳. در گذشته آمودریا (جیحون) به دریای مازندران می‌ریخت و آماردهای ساکن تیرستان و خراسان بزرگ می‌توانستند از راه دریا با هم ارتباط داشته باشند. «آمودریا چند بار تغییر مسیر داده است. در زمان ابن حوقل که هزار سال پیش بود، به دریاچه آرال می‌ریخته و بعد، مقارن هجوم مغول، تمام یا قسمتی از آن به دریای خزر می‌ریخت. در نیمه‌ی دوم قرن شانزدهم مجدداً از سمت دریای خزر منحرف شد». مفخم، لطف الله، پیشین، ص ۱۲۱

گرفته و با پیشوند الف که نشانه‌ی نفی است، ساخته شد؛ پس «آمرد»، یعنی بی‌مرگ و در معنای مجازی جان سخت.

نام آمل با تلفظ قدیمی amal برگرفته از همین واژه است و ما، دگرنی حرف «ر» به «ل» را در بسیاری از واژه‌های آریایی - حتّا مازندرانی - شاهد هستیم؛ مثل قوم «الان» که در اصل «اران» بود - یا کلمه‌ی «مردال» در زبان مازندرانی که در آن حرف «ر» تبدیل به لام شد.

جهانشاه درخشانی بر این باور است که کلمه‌ی «آمورو»، شکل، دیگری از «امرد = آمارد» است.

آموری‌ها، از جمله قوم‌های باستانی بودند که در سال ۲۶۳۰ ق. م به حکومت سومریان خاتمه دادند. حدود ۲۴۷۰ ق. م، گوتی‌ها این امپراتور را از بین بردند و سومری‌ها امپراتوری تازه‌ای تشکیل دادند تا در سال ۲۲۳۷ ق. م، قبایل دیگری از قوم آموری، زمینه را برای ایجاد امپراتوری تازه‌ای فراهم کردند.^۱ نام آموری‌ها در تورات نیز آمده است. تاکنون تصور می‌شد که آموری‌ها قومی سامی بودند، اما با ریشه‌شناسی این واژه، به این واقعیت می‌رسیم که نام «آموری»، شکل دیگر «آمردی و آمَرتی» است. هنوز در زبان مازندرانی به بدیهه‌هایی که زنان در مراسم

۱. بهمنش، احمد، پیشین، ص ۱۴۰

عزا می‌خوانند، «موری» می‌گویند که معنی منسوب به مرگ را می‌رساند؛ یعنی شعرهایی که درباره‌ی مرگ است.

پس باید با جهان‌شاه درخشانی همصدا شویم که: نام‌های «مرد»، «مَرتو»، «آمرد» و «آمورو»، «آمو» و «آمل»، همگی یک ریشه دارند و واژه‌هایی آریایی‌اند. «این قوم‌های ایرانی نام خود را باید از اسطوره‌ی یمه (جمشید)، بنیادگذار سرزمین جاودانگی، برگزیده و خود را آمرد (یا - آ - مرد) = آمو = آمور (جاودانه، بی‌مرگ) خوانده باشند».^۱ در ضمن، این نام‌ها «برای نامیدن جلگه‌های پیرامون بلخ، شهرهای همان پهنه و نیز تیره‌هایی به کار می‌رفته که از این پهنه برخاسته‌اند». با این توضیح، داستان افسانه‌وار ابن اسفندیار، برای بنیان نهادن آملِ مازندران توسط فرمان‌روای بلخ، رنگِ واقعیت به خود می‌گیرد و سرچشمه‌ی تاریخی این قوم را نشان می‌دهد. «خاستگاه اصلی این قوم گویا از آمو دریا تا سواحل جنوبی دریای خزر گسترده بوده است، زیرا در گزارش‌های باستانی به این قوم خاوری زیر عنوان سکا‌های آمردی برمی‌خوریم. پلینی از شهری به نام آمرد یا مردوروم در پهنه‌های خاوری شهر مَرو (به اوستایی مَئورو) یاد می‌کند».^۲

۱. درخشانی، جهان‌شاه، پیشین، ص ۲۲۰

۲. پیشین، ص ۲۲۰

پیش از این، اعتمادالسلطنه، وزیر انطباعات ناصرالدین شاه نیز به نقل از تاریخ‌نگاری یونانی نوشته بود: «طایفه‌ی مارد از طوایف رشید جنگجوی سیت یا ساک یا سگری یا تورانی است».^۱

از چشم‌اندازی دیگر «آمرته، تجسم و نماد نوشابه‌ی سومی و دایی یا هئومه‌ی اوستایی، و نیز نماد آب و زندگی بر روی این زمین است».^۲ آیا سکایی‌های هوم نوش که در تاریخ از آنان یاد شده، همین آماردها نبودند؟ می‌دانیم که هوم یا هئومه، گیاه مقدسی بود که افشردی آن را می‌آشامیدند. درگاهان اوستا، دو بار از هوم با نکوهش یاد شده است، اما در اوستای نو «همواره از هوم با ستایش و نیایشی شیوا و پرشور سخن به میان آمده ... و نیز بیستیمین یشت اوستا، به نام هوم یشت، سرود ستایش و نیایش اوست».^۳ این دگردیسی در اوستا می‌تواند نتیجه‌ی پذیرش آیین زرتشت توسط تیره‌هایی از سکاهای، از جمله آماردها باشد.



اعتمادالسلطنه در کتاب التدوین فی جبال شروین، به نقل از کبیر، جغرافی‌دان قدیم آلمانی می‌گوید که «طوایف ژل (گیل = گیل) و

۱. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۳۲

۲. درخشانی، جهان‌شاه، پیشین، ص ۲۱۷

۳. اوستا، گزارش جلیل دوستخواه، ص ۱۰۸۷

طاپوری (تپوری) و گادوزی (کادوسی)، تماماً شعبه‌های مارد یا مازد بود.^۱ در این برآیند، دست کم باید طایفه‌های یاد شده را شاخه‌هایی از قوم بزرگ سکایی بدانیم؛ به این خانواده‌ی بزرگ، قوم «آمورو» را نیز باید بیفزاییم که در هزاره‌ی سوم قبل از میلاد، از سرزمین شام (سوریه = سرزمین مغرب) به بین‌النهرین هجوم برد و به حکومت سومری‌ها پایان داد. در دوران باستان، یکی از نام‌های دریای مدیترانه، دریای آمورو بود. هم‌چنین، یکی از خدایان آموری‌ها داگون بود. بعضی‌ها «این کلمه را به معنی گندم دانسته، بنابراین داگان یکی از خدایان روستایی می‌باشد».^۲ شگفت این که: کلمه‌ی داگان به شکل دیگری هنوز در مازندران کاربرد دارد؛ زیرا در البرز جنوب شرقی، به ویژه در منطقه‌ی شهریار کوه (پشتکوه فعلی) به گندم سرخ که باید آن را قدیمی‌ترین نوع گندم فلات ایران دانست، «دِگ deg» می‌گویند.

از طایفه‌ی آماردها در دوره‌ی ماد و هخامنشی و اشکانی، نشانه‌های بیش‌تری در دست است؛ به عنوان نمونه در حمله‌ی خشایارشا به یونان، آماردها نیز در کنار ایرانی‌ها می‌جنگیدند.

۱. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۳۳

۲. بهمنش، احمد، پیشین، ص ۲۰۳

هرودوت، نام ریس آن‌ها را شخصی به نام «آریوماردوس» می‌داند.^۱ که بخش نخست این نام، کلمه‌ی آری / اری، یعنی آریایی را به خاطر می‌آورد. آماردها در برابر تهاجم اسکندر مقدونی، به شدت ایستادگی کردند. آریان، یکی از تاریخ‌نگاران یونانی می‌گوید: «چون محل‌های این مردم سخت و به علاوه، این ولایت فقیر است، هیچ مرد جنگی قبل از اسکندر به این‌جا نیامده بود».^۲ کنت کورت، دیگر مورخ یونانی، می‌نویسد که سرپیچی آماردها (مردها)، اسکندر را آشفته کرد و گفت: «خیلی غریب است که یک مشت مردم مرد نمی‌خواهند مرا فاتح بدانند».^۳

در این کشاکش، تیوری‌ها، اسب محبوب اسکندر را دزدیدند و این مقابله با تسلیم و سازش آماردها و تیوری‌ها، و تداوم حکومت فرادات، فرمان‌روای تبرستان، به پایان رسید. به روایت تاریخ‌نویسان یونانی، آماردها قومی شجاع و جنگجو بودند. «آریان نوشته که ماردها مردمی بودند بی‌بضاعت، ولی درکشیدن بار فقر و قحطی شجاع».^۴

در زمان اشکانیان، فرهاد اول (اشک پنجم) به قلمرو آماردها حمله کرد، آن‌ها را شکست داد و به سر دره‌ی خوار (کاراکس) تبعید نمود.

۱. اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۳۲

۲. ۳. پیرنیا، حسن، پیشین، ج ۲، ص ۶-۱۳۴۵

۴. پیشین، ص ۱۸۲۸

در این حمله، به احتمال، تیورها با فرهاد اول همراهی می‌کردند، زیرا بعد از کوچ اجباری آماردها، تیورهای کوه‌نشین از کوه‌ها سرازیر شدند و بخش بزرگی از تبرستان را برای همیشه به قلمرو خود افزودند.

البته، اعتمادالسلطنه، از حضور آماردها در سده‌ی هفتم میلادی (زمان معاویه ابی سفیان) نیز خبر می‌دهد و از «ثوفان»، نقل قول می‌کند که در سده‌ی ششصد و نه میلادی، «طایفه‌ی مارد به کوه لبنان آمده و این کوهستان را به قهر و جبر تصرف نمود».^۱ و تأکید می‌کند که مردائیت‌ها (ماردها) با ماروئیت‌ها (مارونی‌ها) لبنان تفاوت دارند و بعضی از نویسندگان شام به اشتباه، آن‌ها را یکی پنداشتند.

۱. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۴۳

پیوستگی سومرکها و کاسه‌ها

سومری‌ها، قومی باستانی بودند که در هزاره‌های چهارم و سوم پیش از میلاد، نخستین تمدن تاریخی را در بین‌النهرین به وجود آوردند.^۱ تدوین قانون‌های قضایی و مالیاتی، اختراع نوعی خط که به خط میخی مشهور است، دگرگونی در معماری ساختمان‌ها از جمله ساخت معبد‌های شگفت‌هرمی (زیگورات‌ها)، ایجاد مدرسه‌ها برای معابد و آموختن خط میخی در این مدارس، از جمله تلاش‌های مهم این قوم بود. در ضمن، «سومری‌ها، عقاید مذهبی و مفاهیم معنوی‌ای را تکامل بخشیدند که بر جهان معاصر، به ویژه از طریق دین‌های یهود و عیسویت و اسلام، تأثیری محوشدنی بر جا گذاشته است».^۲ در برآیند دیگر، اسطوره‌های سومری، به خصوص در زمینه‌ی تکوین جهان هستی، زیربنای اسطوره‌های سامی و یهود را پی‌ریزی کردند و حتا بر

۱. به روایت شاپور رواسانی، سومر نامی فرضی است که اوپرت در سال ۱۸۷۵، در مقاله‌ای به این مناسبت که زبان مردم جنوب بین‌النهرین، واژگانی غیرسامی داشت، به ساکنان این منطقه داد.

۲. بهزادی، رقیه: سومری‌ها، مجله‌ی چیستا، شماره‌های ۹۶ و ۹۷ و ۹۸، سال‌های ۷۱ و ۷۲.

آن بخش از اسطوره‌های ایرانی که در گذر از زمان، با اسطوره‌های بین‌النهرین خویشاوندی پیدا کردند، تأثیر گذاشتند.^۱ منظومه‌ی گیل‌گمش که از قدیمی‌ترین حماسه‌های جهان است، مربوط به این قوم می‌باشد. تاریخ‌نویسان، سومری‌ها را از اقوام آسیایی و هم‌نژاد با اقوام ایلامی و کاسی می‌دانند.^۲ ساختمان بدنی سومری‌ها به ساختمان بدنی این اقوام شباهت داشت.^۳ درباره‌ی خاستگاه سومری‌ها، دیدگاه‌ها گوناگون است. عده‌ای خاستگاه آنان را مناطق کوهستانی شمال شرقی بین‌النهرین می‌دانند.^۴ گروهی دیگر، با توجه به اشیای به دست آمده از تورنگ تپه‌ی استرآباد (گرگان کنونی) و عشق‌آباد، آنان را از شمال ایران می‌دانند.^۵ به روایت یکی از قوم‌شناسان، «با توجه به یک سلسله قصه‌های حماسی، به نظر می‌رسد که نخستین فرمان‌روایان سومری، با آراتا روابط نزدیکی داشتند که دولت — شهری بود در واقع در منطقه‌ی دریای خزر».^۶ هنری فیلد، نویسنده‌ی کتاب مردم‌شناسی، احتمال

۱. ر.ک. ساموئل هنری هوک: اساطیر خاورمیانه، ترجمه‌ی علی اصغر بهرامی و کتابون مزداپور، و

بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران

۲. کلمان هوار: تاریخ ایران قدیم، مقدمه، به نقل از بهمنش، احمد، پیشین، ص ۳۷

۳. پیشین، ص ۳۸

۴. ساموئل هنری هوک، پیشین، ص ۲۲

۵. پیرنیا، حسن، پیشین، ج اول، ص ۱۰۴

۶. بهزادی، رقیه، پیشین، ص ۶۲۳

می‌دهد که آنان در مازندران و گیلان سکونت داشته‌اند.^۱ جهانگیر سرتیپ‌پور، در کتاب خود، با پذیرش این دیدگاه، بعضی از همانندی‌های زبانی مردم گیلان و سومر را یادآور می‌شود.^۲ او کلمه‌ی دیلمون، بهشت سومری‌ها را، برگرفته از نام دیلمان گیلان می‌داند. به جز نشانه‌های یاد شده، نشانه‌های مهم دیگری نیز از امکان همزیستی سومری‌ها و مردم شمال ایران سخن می‌گویند. یکی از نشانه‌ها، کاربرد مشترک ستاره‌ی پنج‌پر است. به عقیده‌ی دن براون، نویسنده‌ی رمان «راز داوینچی»، «ستاره‌ی پنج‌پر، یکی از قدیمی‌ترین نمادهای جهان است و تقریباً از چهار هزار سال قبل از مسیح استفاده می‌شد».^۳ این نشانه که یکی از مهم‌ترین یادمان‌های آیین آناهیتا است، هنوز در روستای «کاورد»، در منطقه‌ی تاریخی شهریار کوه (پشتکوه فعلی) کاربرد دارد. مردم این روستا به هنگام عبور از گورستان، با سنگ یا گچ بر روی سنگ قبر این علامت را می‌کشند و به آن «پرملک» می‌گویند. این نشانه، در کتیبه‌های سلطنتی سومر نیز دیده می‌شود. به اعتقاد جیزهال «تصویر پنج‌پر در کتیبه‌های سلطنتی سومری مربوط به اواخر هزاره‌ی چهارم و اوایل هزاره‌ی سوم پیش از میلاد دیده می‌شود که در

۱. به نقل از سرتیپ‌پور، جهانگیر، پیشین، ص ۵۳

۲. پیشین، ص ۵۳-۶۰

۳. دن براون: راز داوینچی، ترجمه‌ی حسین شهرابی و سمیه گنجی، ص ۳۷-۴۰

آنجا، نماد حدِ قدرت پادشاهان است که به دورترین گوشه‌ی زمین می‌رسد.^۱ از چشم‌اندازی دیگر، در اسطوره‌های سومری، الهه‌ی ایناننا که واژه‌های مازندرانی نانا و نِنا (= ننه‌ی فارسی) را در ذهن‌ها تداعی می‌کند، یکی از خدایان عالی‌مقام بود. آیا تصویر ستاره‌ی پنج‌پر در کتیبه‌های سلطنتی سومر، نمی‌تواند نشانه‌ای از ایزدبانوی ایناننا باشد که قدرت خود را در گوشه و کنار جهان می‌گستراند؟ اگر این دیدگاه را بپذیریم، با واقعیت تازه‌ای روبه‌رو می‌شویم: این که الهه‌ی ایناننا، شباهت به ایزدبانوی آناهیتا دارد و با ایزد بانوهای فلات ایران، از جمله ایزد بانوانِ تورنگ تپه‌ی گرگان، تپه گیان نهاوند، مارلیک گیلان و کوه‌دشت لرستان خویشاوند است. در اسطوره‌های سومری، الهه‌ی ایناننا و شوهرش دو موزی (تموز)، «بارها زیر پیکره‌ی صنوبر نر و ماده تصویر می‌شوند. می‌دانیم در دلتای دجله - فرات، درخت صنوبر وجود ندارد و این درخت، بومی ناحیه‌های کوهستانی است. این نواحی، خاستگاه اصلی سومری‌ها بوده است».^۲ با توجه به داده‌ها و نشانه‌های فوق، آیا سومری‌ها با کاسی‌ها پیوند مشترکی نداشتند؟

۱. جیزهال: فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب، ترجمه‌ی رقیه بهزادی، ص ۱۰

۲. سامونل هوک، همان، ص ۲۸

تبرستان
www.tabarestan.info

مازندران در آیین‌های اسطوره

البرزکوه و دماوند در بازخوانی اسطوره‌های جمشید، فریدون و ضحاک

نام و جایگاه مازندران در اسطوره و حماسه

یادمان‌های آیین آناهیتا در مازندران

دیو / دیب، در فرهنگ مردم مازندران

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

البرزکوه و دماوند

در بازخوانی اسطوره‌هاک جمشید، فریدون و ضحاک

ریشه‌یابی نام‌واژه‌هاک دماوند و البرزکوه

مؤلف فرهنگ معین، دماوند را ترکیبی از دَم (دَمَه + بخار) + اوند = وند، به معنی دارنده‌ی دود و دَمَه و بخار دانسته است. بنابراین، پسوند « اوند = وند» به معنای دارندگی است و در نام واژه‌هایی چون الوند، نهاوند و ورجاوند نیز دیده می‌شود. واژه‌ی دماوند در کتاب جغرافیای موسی خورنی، مؤلف ارمنی دوره‌ی ساسانیان، به شکل « دیماوند»^۱، در کتاب بُندهش، به شکل دنباوند^۲، و در فرهنگ زبان پهلوی، تألیف بهرام فره‌وشی، در شکل‌های متفاوت «دَبَاوند danbavand»، «دُمباوند

۱- مارکوارت، یوزف، پیشین، ص ۲۴۱.

۲- بُندهش ص ۷۲.

«dombavand»، «donbavand» و «dobavan»

نوشته شده است.^۱ بعضی از تاریخ نویسان پس از اسلام، از جمله ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان^۲، این واژه را به شکل دنباوند نوشته‌اند.

اگر دмбаوند یا دنباوند را با ضمه‌ی دال تلفظ کنیم، به معنای قلّه‌ای خواهد بود که دُمب یا دنباله‌هایی را به همراه دارد. اگر آن را با فتحه دال بخوانیم، معنای متفاوتی خواهد داشت.

چنین به نظر می‌رسد که تلفظ این نام با فتحه دال، یعنی به شکل دنباوند یا دмбаوند صحیح‌تر است و با روایت موسی خورنی، و تلفظ کنونی دماوند (با فتحه‌ی دال)، همخوانی بیشتری دارد. یکی از پژوهشگران، دмбаوند را با فتحه‌ی دال، برگرفته از دَمَک damak در زبان پهلوی، به معنای دارنده‌ی دَمَه و بوران دانسته است.^۳ در این معنا، حرف «ب» نادیده گرفته شد. در فرهنگ زبان پهلوی، کلمه‌ی «دَنب» به معنای رودبار، کنار رودخانه و ساحل آمده است.^۴ به احتمال، دنباوند به معنای کوهی است که از کناره‌های آن، رودها و چشمه‌های جوشد. موقعیت طبیعی دماوند، این تعریف را پذیرفتنی‌تر می‌کند. در بُندهش نیز آمده است:

۳- فره‌وشی، بهرام: فرهنگ زبان پهلوی، ص ۱۶۵.

۱- ابن اسفندیار، تاریخ تبرستان، ص ۹۰.

۲- حجازی کناری، سید حسن: پژوهشی در زمینه‌ی نام‌های باستانی مازندران، ص ۱۹۱.

۳- فره‌وشی، بهرام، همان، ص ۱۳۱.

« وَرَ (وَرَن) چهار گوش، بهترین (سرزمین) آفریده شده (که) دناوند است. او را چهار گوشی این که، چهار سوی است. گوید که از چهار سوی سرزمین، آب در شهر آید.»^۱

آیا واژه‌ی دماوند، ریشه در زبان فارسی میانه‌ی اشکانی دارد و بعد از همزیستی تپورها و اشکانیان که به چیرگی و گسترش فارسی میانه انجامید، این واژه رواج پیدا کرد؟ و آیا باشندگان تبرستان باستانی، نامی دیگر بر این قله نهاده بودند؟

به روایت کتاب‌های تاریخی، کهن‌ترین سندی که در آن از دماوند یاد شده، مربوط به کتیبه‌های آسوری است. در سال نامه‌های آسوری آمده که تیگلات-پیلسر سوم (۷۲۷-۷۴۵ ق.م)^۲ به ماد لشگر کشید و لشگریانش خود را به کوه بیکنی و کناره‌های کویر نمک رساندند. به روایت پیرنیا، آسوری‌ها، آن را آخر دنیا پنداشته‌اند.^۳

گیرشمن و پیرنیا بر این باوراند که کوه بیکنی، همین کوه دماوند است و پیرنیا، آن را لاجورد معنا کرده است. سنگ لاجورد، در دوران باستان ارزش بسیاری داشت.

۱- بندهش، ص ۱۳۴.

۲- گیرشمن، پیشین، ص ۸۷ و ۹۳.

۳- پیرنیا، حسن: تاریخ ایران باستان، ج اول، ص ۱۵۳. پیرنیا این حمله را در زمان تیگلات-پیلسر چهارم می‌داند.

به روایت گیرشمن، وقتی لشگریان تیگلات - پیلَسَر سوم، بر بخش‌هایی از ایران سلطه یافتند، مردم یکی از شهرهای تسخیر شده، به تنهایی ده تن لاجورد تحویل دادند^۱ - و به روایت پیرنیا، وقتی ایران مادی، برای اظهار اطاعت از «اسارهادون»، پادشاه آسوری، به نینوا رفتند، با خود اسب‌های مادی و لاجورد بردند.^۲ آیا کوه دماوند که همیشه پر از برف بود، به دلیل استخراج سنگ لاجورد از اطراف آن، به این نام معروف شد؟

شاید بهار نیز در دماوندیه‌ی دوم، به این معنا اشاره دارد که می‌گوید:
از سر بکش آن سپید معجر بنشین به یکی کبود اورند

کوه البرز در اوستا «هَرابَرزیتی harabrezeiti» به معنای هرای سر بر کشیده، و در زبان پهلوی «هَرَبُرز» نامیده شده است. البرز، دگرگون شده‌ی «هَرَبُرز» است.

۱- گیرشمن، همان، ص ۹۳.

۲- پیرنیا، همان، ص ۱۵۶.

تکواژ «ال» در نام کوه الوند نیز دیده می شود. در زبان مازندرانی، به پرنده‌ی عُقاب «آله، منسوب به ال، یعنی کوه»^۱ به پیاز کوهی «آلزی» و به درختی که در صخره‌ها می روید «ال» می گویند.

البرز در اوستا، کوهی مینوی است. کوهی اسطوره ای که «از ستیغ آن مه برنخیزد- آن جا که نه شب هست و نه تاریکی، نه باد سرد و نه باد گرم، نه ناخوشی کشنده و نه آلائش دیو آفریده...»

البرز اسطوره‌ای، جایگاه ایزدمیترا (مهر) است، هوم درمان بخش بر فراز آن می روید و هوشنگ پیشدادی در پای آن، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند به آن‌ها پيشکش می کند تا او را بزرگ‌ترین شهریار همه‌ی کشورها بگرداند. فریدون جنیدی در مقاله‌ی «پایتخت‌های اساطیری»، البرز افسانه‌ای را برابر با «قاف» می داند که پیرامون جهان را فرا گرفته است. کلمه‌ی قاف، عربی شده‌ی «گاف» فارسی است.

می دانیم، اقوام بزرگی که در جنوب دریای مازندران زندگی می کردند، از شرق به غرب، تیور، آمارد، کاس سی (= کاسی) و کاس پی بودند.^۲ نام دریای کاسپین، بازمانده‌ی نام قوم کاس پی است. واژه‌ی «گاف» =

2- در زبان پهلوی آله aLoh نوشته و خوانده می شود. در نام اله موت (آلموت) هم دیده می شود.

^۲- اوستا به گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، ص ۳۰۱

^۳- هنوز در زبان مازندرانی به بلندی‌ها «سی» و به کناره‌های رودخانه «پی یا په» می گویند.

قاف عربی شده»، به احتمال، به معنای مطلق کوه است و ما این کلمه را در گافکاس (= قفقاز = کوه کاسی ها) می بینیم.^۱

به روایت بُندهش، به البرز کنونی، « ایرز » می گفتند. در بندهش روایت شده است: « کوه ایرز، به ماه و همدان تا خوارزم از کوه ابرسین رسته است »^۲

اسطوره، تبیین و تفسیر نا آگاهانه‌ی انسان از جهان هستی در دوران پدیدار شدن تاریخ است؛ بنابراین، در جهان اساطیری؛ زمان و مکان، معنای اصلی خود را از دست می دهند؛ اما اسطوره‌های ایرانی، آن چنان با تاریخ آمیخته شدند که: « ایرانیان، همه‌ی تاریخ خود، گذشته و حال و آینده را در پرتو اسطوره‌های خود درک می کنند »^۳. این آمیختگی، درک درون مایه‌ی اسطوره‌های ایرانی را با دشواری رو به رو کرده است. جمشید، از جمله شخصیت‌های اساطیری است که « به مجموعه عقاید دوران هند و ایرانی تعلق دارد »^۴. به روایت ریگ‌ودا، «وی نخستین کس از بی مرگان است که مرگ را برگزید»^۵.

۲- مهرداد بهار نیز در پی نوشت بُندهش، کوه قاف را برابر با کوه قفقاز می داند.

۳- بندهش، ص ۷۲.

۴- هینلز، جان: شناخت اساطیران، ص ۱۷۵.

و ۶- همان، ص ۵۵.

در « گاهان » زرتشت، از جمشید فقط یک بار - آن هم به عنوان چهره‌ای گنهکار - یاد می‌شود، اما در یشت‌ها، به ویژه زامیاد یشت، و در وندادید، بارها از او سخن رفته است. دوره‌ی جمشید، دوره‌ی نعمت و آرامش است؛ زیرا « به شهریارِ او، نه سرما بود، نه گرما، نه پیری نه مرگ، و نه رشک دیو آفریده ».^۱

«در متن‌های دینی آمده است که زردشت او را سزانش می‌کند که برای خشنودی مردمان، خوردن گوشت گاو را به آنان آموخته است»^۲، اما در روایت‌های بعدی، جمشید به دلیل غرور از قدرت سرنگون، و به دست ضحاک کشته می‌شود.

جمشید به دستور اورمزد برای نجات موجودات کروی زمین از سرمایی سخت، دژی زیرزمینی می‌سازد که وَرجمکرد (دژ یا حصار ساخته‌ی جمشید) نامیده شده است.

اژی دهاک (اژی + ده + اک = عیب، ضحاک بعدی)، در اوستا موجودی اهریمنی است که می‌خواهد فره‌ی ایزدی را بدزدد- و بر مبنای روایت اوستا، جمشید سرانجام نه به دست اژی دهاک، که به دست فرد دیگری- شاید هم برادرش- کشته می‌شود. وقتی فرّ

۴- اوستا، همان، ص ۴۹۰.

۵- آموزگار، ژاله: تاریخ ایران باستان، ص ۹۹.

سه‌گانه‌ی جمشید از او می‌گریزد (فرّ ایزدی، پادشاهی و پهلوانی)،
فرّی پادشاهی او به فریدون می‌رسد.

نیایش جمشید، بر بلندای کوه هُکر - بلندترین قلّه‌ی کوه اسطوره‌ای
البرز- است، اما فریدون را در سرزمین وَرَن چهارگوش می‌یابیم. به
روایت وندیداد، چهاردهمین سرزمین و کشور نیکی که اهورامزدا
آفرید، وَرَن چهارگوشه بود.^۱ وَرَن به چه معناست؟ یکی از معناهای
«وَر»، دژ یا حصار است که در کلمه‌ی «وَرجمکرد» می‌بینیم. هنوز در
کوهستانِ پشتکوه دودانگه، به حصار مدوَری که گوسفندان را برای
جمع کردن یا دوشیدن به درون آن می‌رانند، بره (= وَرَه = ور) می
گویند. کلمه‌ی وَرَن به احتمال، ترکیبی از وَر + ان + ه نسبت است. «ان»
در این کلمه نشانه‌ی کثرت است. ما، این تکواژ را در کلمه‌ی «مازن»
نیز می‌بینیم. کلمه‌ی «ماز» هنوز در واژه‌هایی چون مازو (= موزی =
درخت کوهی، بلوط)، مازیار (نگهبان کوه)^۲، و نام بعضی از آبادی‌های
مازندران دیده می‌شود. پسوندِ کثرتِ «ان» نیز هنوز در واژه‌های
مازندرانی‌ای چون تیلن (= تیل به معنی گِل = بسیار گِل آلود)، و تجن
(بسیار تیزرو) کاربرد دارد. پس «مازن» به معنی کوه‌های بسیار پُرچین

۱- اوستا، همان، ص ۶۶۳.

۲- بعضی‌ها، مازیار را ماه ایزد دانستند. یار در زبان مازندرانی به معنای نگهبان است؛ مثل اویار
(نگهبان آب)، کوهیار (نگهبان کوه).

و شکن است. در اوستا، هوشنگ پیشدادی و چند شخصیت اسطوره‌ای دیگر، آرزو می‌کنند که بر دیوان مازندر و تبهکاران ورنِ پیروز شوند. اسطوره‌شناسانی چون مهرداد بهار^۱ و ژاله آموزگار^۲، «مازند» را به معنای عظیم، و تکواژ «در» را نشانه‌ی صفت تفصیلی «تر» دانستند - در حالی که آوردن نشانه‌ی صفت تفصیلی بعد از پسوند کثرت به قاعده نیست. این اشتباه در بررسی دارمستتر، اوستا‌شناس نامی نیز دیده می‌شود.

او نیز تکواژ «در»، در کلمه‌ی «مازند» را در شبیه‌سازی با نام شهر شوشتر، نشانه‌ی صفت تفصیلی دانسته است - در حالی که شوشتر به معنای در یا دروازه‌ی شوش است. پس کلمه‌ی «مازند» به معنای دروازه‌ی کوه‌های پر چین و شکن است و مازندران را باید اسم مکانی برای این کوه‌ها دانست.^۳

با این توضیح، ورن را نیز باید به معنای منطقه‌ای در حصار کوه دانست؛ یعنی این کلمه از «ور» به معنی حصار و «ان» کثرت ساخته شد. آیا

۲- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۷۵.

۳- آموزگار، ژاله: همان ص ۱۰۲ (زیرنویس).

۳- بررسی مازندران در شاهنامه و اساطیر ایرانی که در آثار کریستنسن (نخستین انسان و نخستین شهریار)، صادق کیا (مازندران و شاه‌نامه)، علی قلی بختیاری (شکرستان)، جلیل ضیاء پور (مازندران فردوسی کجاست؟) و بسیاری دیگر بازتاب یافته است، بحث و مجال دیگری را می‌طلبد

آبادی بزرگ «رینه» در پای دماوند، یادمانی از این واژه نیست؟ در اوستا، «وَرَن» سرزمین فریدون است.

به روایت بندهش، وَرَن‌ی چهار گوشه، دماوند است و به این علت چهار گوشه نامیده می‌شود که از چهار سوی آن، آب در شهر می‌آید. و فردوسی نیز تختگاه فریدون رامازندران کنونی می‌داند.

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد
به روایت ابن اسفندیار، قدیمی‌ترین مکان تبرستان، لاریجان است. او در «تاریخ طبرستان» می‌نویسد که فریدون در ده «وَر» در لاریجان به دنیا آمد، اما به دلیل کمی چراگاه به منطقه‌ی شلاب (چلاو کنونی در آمل) کوچ کردند. وقتی بزرگ شد، مردم کوه قارن، و امیدوار کوه به او پیوستند، گریزی به شکل گاو برای او ساختند و بعد به سمت عراق حرکت کردند. در اصفهان، کاوه‌ی آهنگر به او پیوست و بعد از شکست ضحاک، او را در دماوند، در چاهی زندانی نمودند.^۱ فریدون، آیین مهری داشت. گریزه‌ی گاو سر از نمادهای مهری است. دلیل برگزاری جشن مهرگان را نیز پیروزی فریدون بر ضحاک می‌دانند. آیا این جشن نیز، نشانه‌ی دیگری از مهری بودن فریدون نیست؟
به هر حال، بعد از این، فریدونیان بر تبرستان چیرگی پیدا می‌کنند.

۱- ابن اسفندیار، همان، ص ۸۹

وقتی فریدون، قلمرو خود را تقسیم می‌کند و ایران را به فرزند کوچکش، ایرج، و بخش‌های دیگر را به فرزندان دیگرش، سلم و تور، می‌دهد، کشاکش تازه‌ای آغاز می‌شود؛ در این کشاکش ایرج کشته می‌شود و کمی بعد، نواده‌اش، منوچهر، قد می‌کشد تا از دشمنان ایرج، کین خواهی کند. بسیاری از اسطوره‌شناسان ایرانی، سلم و تور و ایرج را نماد سه قوم آریایی می‌دانند. اگر چنین دیدگاهی را بپذیریم، با پرسش تازه‌ای روبه‌رو می‌شویم. آیا بر مبنای روایت‌های اساطیری، کانون مهاجرت اقوام ایرانی، تبرستان است - یا این اسطوره‌ها جلوه‌گاه زندگی اقوام گوناگون، از رُم و هند گرفته تا ترکستان و ایران، هستند که بعدها، با آمیختگی آنان، اسطوره‌های ایرانی شکل گرفته‌اند؟

منوچهر شخصیتی نیمه اسطوره - نیمه حماسی دارد^۱. به روایت اسطوره‌ها، کتاب‌های دینی زرتشتیان و شاه‌نامه‌ی فردوسی، وقتی افراسیاب تورانی به تبرستان حمله می‌کند، منوچهر به کوه‌های پشتخوارگر می‌گریزد. در بُندهش روایت شده است که دماوند در پشتخوارگر واقع شده است^۲؛ پس، برخلاف نظر مارکوارت، پشتخوارگر فقط به کوه‌های شمالی سمنان (پُشتکوه فعلی و بخش‌هایی از سواد

۱- منوچهر: از نژاد مینوی. هنوز ساکنان کوهستان‌های دودانگه، به پدر، چهر cahr می‌گویند.

هنگام تلفظ این کلمه، لب‌ها غنچه‌ای و به شکل خاصی تلفظ می‌شود.

۲- بُندهش، ص ۷۲.

کوه) گفته نمی‌شد^۱، بلکه به رشته کوه‌های کم درختی گفته می‌شد که مشرف بر کویر نمک است و از پشتکوه دودانگه‌ی مازندران تا ری و تهران کنونی ادامه می‌یابد. البته ابن اسفندیار، محدوده‌ی پشتخوارگر را «آذربایجان و سر و طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومش و دامغان و گرگان»^۲ می‌داند و می‌نویسد که: «اول کسی که این حد پدید کرد، منوچهر شاه بود»^۳. داستان نبرد منوچهر شاه با افراسیاب تورانی، تیر اندازی آرش کمانگیر، و شکل‌گیری جشن تیرگان (جشن تیر ماه سیزده در مازندران)، داستانی است که در بسیاری از کتاب‌ها آمده است.

۳- مارکوارت، همان، ص .

۴ و ۵- ابن اسفندیار، همان، ص ۸۸

نام و جایگاه مازندران در اسطوره و حماسه

۱- معنی مازندران و مزندر

دیدگاه‌ها: صادق کیا که خود مازندرانی است، مازندران را به معنای مزایندران، یعنی سرزمین دیو بزرگ ایندرا می‌داند. ایندرا «یکی از خدایان نیرومند در اساطیر کهن هند و ایرانی بود که در دین زرتشت به گونه‌ی دیوی شناخته شده است».^۱ در کتاب وداهای هند، «ایندرا از بزرگ‌ترین خدایان و بسیار مورد ستایش قرار گرفته است... و کارهای او یادآور اعمال ایزد بهرام فرشته‌ی پیروزی در ایران باستان است».^۲ گروهی از پژوهشگران، از جمله نصرالله هومند^۳ و سید حسن

۱. اوستا، پیشین، ص ۹۴۰

۲. عقیقی، رحیم: اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی، ص ۴۴۳

۳. هومند، نصرالله: پژوهشی در زبان تبری، ص ۱۴

حجازی^۱ کناری نیز این دیدگاه را پذیرفته‌اند. در فرهنگ اساطیری، افسانه‌ها و باورهای عامیانه‌ی مردم مازندران، نشانه‌ای از ستایش «ایندرا» دیده نمی‌شود، در حالی که هنوز بعد از هزاره‌ها، یادمان‌های آیین‌های پیشازرتشت مهرپرستی، به ویژه آناهیتاپرستی (بقعه‌های دختر پاک و کیجا قلعه‌ها = دختر قلعه‌ها) در گوشه و کنار پابرجاست. پس این معنا، دست‌کم درباره‌ی مازندران کنونی دور از ذهن است. در تعریفی دیگر، «دارمستتر»، اوستاشناس نامی، تکواژ «در» را در کلمه‌ی «مازندر»، نشانه‌ی صفت تفضیلی، و برابر با واژه‌ی شوشتر می‌داند. این معنا نیز پذیرفتنی نیست؛ زیرا تکواژ «تر» در کلمه‌ی شوشتر به معنای در یا دروازه، و شوشتر به معنای دروازه‌ی شوش می‌باشد. در ضمن، در زبان فارسی، اسم‌های خاص نشانه‌ی صفت تفضیلی نمی‌پذیرند.

در اوستا، به ویژه یشت‌ها که از بخش‌های کهن اوستا هستند، بارها، از ستیز با دیوان «مزندری» و دیوان و دُروندان «وَرَن» سخن رفته است. به عنوان نمونه در آبان یشت، کرده‌ی ششم، هوشنگ پیشدادی از آناهیتا می‌خواهد: «مرا این کامیابی ارزانی دار که من بزرگ‌ترین شهریار همه‌ی کشورها شوم؛ که بر همه‌ی دیوان و مردمان [دُروند] و جادوان و

۱. حجازی کناری، سید حسن، پیشین، ص ۶۱

پریان و «کوی» ها و «کَرپ» های ستمکار چیرگی یابم؛ که دو سوم از دیوان مزدیری و دُرَوَندانِ وَرَن را بر زمین افکنم.^۱

دیوان مزدیری، در بسیاری از گزارش‌ها از جمله گزارش پورداوود و دارمستتر به دیوان مازندران برگردانده شد و مازندران را مازندران کنونی دانسته‌اند، اما مهرداد بهار می‌نویسد: «مَزَن به معنای عظیم، لقب گروهی از دیوان عظیم‌الجثه است. مَزندر صفت تفضیلی است و لقب همان گروه از دیوان است».^۲ اسطوره‌شناسان دیگر از جمله ژاله آموزگار نیز بر همین باوراند.^۳ رحیم عقیفی، مازندر را نام دیوانی می‌داند که در سرزمینی به همین نام زندگی می‌کردند.^۴ این معناها نیز در تناقض با ساختمان واژه‌ی مازندران است. ماز به معنای کوه‌های پرچین و شکن است. موز گونه‌ی آزاد کلمه‌ی ماز است. در بسیاری از واژه‌های مازندرانی، حرف واو به الف کشیده تبدیل می‌شود. در مجموع، تلفظ کلمه در جلگه‌ی مازندران، تولبی، و در کوهستان در ارتفاع حرکت می‌کند؛ مثل بوریم (برویم - در جلگه)، باریم (در مناطق کوهستانی). تکواژ «ماز» هنوز در مازندران کاربرد دارد؛ مثل موزی / مازو = درخت

۱. اوستا، پیشین، ص ۱۰۵۴

۲. بهار، مهرداد، پیشین، ص ۵۷

۳. آموزگار، ژاله، تاریخ ایران باستان، ص ۹۹

۴. عقیفی، رحیم، پیشین، ص ۵۲۴

بلوط، مازاشکوه = گیاهی که در کوه قد می‌کشد - نوعی گیاه دارویی، و مازیار (= کوهیار)، به معنای نگهبان کوه، اما تکواژ «ان» در مازن، نشانه‌ی کثرت است و از پسوندهای بسیار پرکاربرد می‌باشد؛ مثل تجن (بسیار تیزرو)، تیلن (بسیار گل‌آلود). انجن (تراشیدن و کاشتن چوب به شکل پرچین)، زکن (بچه‌ی دماغو)، پس «مازن»، یعنی بسیار کوه. با این توصیف، تکواژ «در» نمی‌تواند نشانه‌ی صفت تفضیلی باشد و به احتمال، معنای در یا دروازه را می‌رساند. با این معنا، مازندران به معنای دروازه‌ی کوه‌های پرچین و شکن است. در گذشته، مردم کوهستان به جلگه، مازندران، و به مردم جلگه، مازنی می‌گفتند. این کلمه در برابر تبرستان قرار می‌گیرد که به معنای سرزمین تپه‌ها و کوه‌های به هم پیوسته است. این تعریف با وضعیت جغرافیایی مازندران همخوانی دارد؛ زیرا از جلگه‌ی مازندران، چند در به سوی کوهستان گشوده است. ظهیرالدین مرعشی از این تفاوت آگاه بود. به همین دلیل، کتاب خود را «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» نام نهاده است.

در اوستا، درکنار دیوان مزدری، دیوان و دِروندان «وَرَن» نیز نکوهش شده‌اند. «ور» نیز به معنای حصار مُدَوَر و قلعه است.^۱ این کلمه در نام چند آبادی مازندران دیده می‌شود که از جمله‌ی آن‌ها «وری = ور + ی نسبت» از روستاهای شهر کیاسر در جنوب ساری، و روستای «ور» از

۱. به مقاله‌ی قبلی نگارنده در همین کتاب مراجعه شود.

آبادی‌های لاریجان (زادگاه فریدون به گفته‌ی ابن اسفندیار و رابینو)^۱ است؛ پس، «وَرَن» به معنای منطقه‌ای در حصار کوه‌ها است. در این چشم‌انداز، واژه‌های «مازن» و «وَرَن»، موقعیت جغرافیایی را توصیف می‌کنند و بیانگر نام قوم و قبیله، و یا صفتی برای دیوها نیستند.

۲- بازخوانی جایگاه مازندران در اسطوره و شامنامه فردوسی

در این بررسی با چند مازندران روبه رو هستیم:

۱- مازندرانی که در نزدیکی گرگسار (گرگستان - گرجستان کنونی) و سگسار (سرزمین سکاها) قرار داشت و کانون کشاکش اقوام ایرانی با دیگر شاخه‌های آن بود و در داستان فریدون و منوچهر با آن روبه رو می‌شویم.

۲- شام و یمن که به روایت منابع عربی پس از اسلام، کانون کشاکش کی‌کاووس و مازندرانیان بود.

۳- مازندران کنونی

در روایت‌های دینی و اساطیری، از شام و یمن با عنوان مازندران یاد نشده است. مازندران کنونی را در سده‌های پیش و بعد از اسلام، تبرستان می‌نامیدند. حتّا در نامه‌ی تنسر، موبد موبدان اردشیر بابکان

۱. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۸۹ و رابینو: مازندران و استرآباد، ص ۷۶

خطاب به گشنسب شاه، نام مازندران نیامده است. در بندهشن نیز واژه‌ی تبرستان به جای مازندران به کار رفته است.^۱ چنین به نظر می‌رسد که از سده‌های پنجم و ششم ه. ق، بعد از انتقالِ کانونِ قدرتِ اسپهبدان باوندی از پریم و منطقه‌ی کوهستان به شهر ساری، کلمه‌ی مازندران جایگزین تبرستان شده است؛ با این همه، واژه‌ی مازندران به دلایلی که خواهیم گفت، ناگهانی خلق نشده است و ریشه در دوران اساطیری دارد.

به روایت صادق کیا در منابعی چون دیباچه‌ی شاه‌نامه‌ی ابومنصوری (۳۴۶ ه. ق)، مجمل‌التواریخ و القصص (۵۲۰ ه. ق) و احیاء الملوک (نیمه‌ی نخستین سده‌ی یازدهم)، مازندران شاه‌نامه، سرزمین شام و یمن دانسته شد. به عنوان نمونه در دیباچه‌ی شاه‌نامه‌ی ابومنصوری آمده است: «و آفتاب برآمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را شورستان (سورستان) خواندند . . . و از چپِ روم، خاوریان و مازندرانیان دارند و مصر گویند از مازندران است»^۲

۱. فرنیغ دادگی: بندهشن، به روایت مهرداد بهار، ص ۷۲

۲. کیا، صادق: شاهنامه و مازندران، ص ۲۲

ابن اسفندیار، پدر تاریخ‌نویسی مازندران نیز، کلمه‌ی مازندران را «مُحَدَّث = نوپدید»، و آن را در حدّ مغرب (سوریه‌ی فعلی) می‌داند.^۱ گردیزی، نویسنده‌ی زین الاخبار (۴۴۲ یا ۴۴۳ ه.ق) نیز مازندران را سرزمین یمن می‌داند.^۲ از چشم‌اندازی دیگر، بر مبنای روایت‌های اساطیری و شاه‌نامه‌ی فردوسی، بخشی از زندگی فریدون در کشاکش با مازندرانیان می‌گذرد. و این مازندران، در نزدیکی گرگسار و سگسار قرار داشت:

سوی گرگساران و مازندران همی راند خواهم سپاهی گران
و یا:

نه سگسار ماند نه مازندران زمین را بشوید به گرز گران
به روایت یکی از پژوهشگران: «سگسار در شمال و گرگسار در جنوب آن و مازندران در مشرق این هر دو، و متصل به هم افتاده بوده است»^۳
به روایت صادق کیا، در «دینکرد، آن‌جا که سخن از لشکرکشی فریدون به مازندران است، آن سرزمین را در هندوستان یا نزدیکی‌های آن

۱. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۸۸

۲. کریمان، حسین، پیشین، ص ۲۰۸. به جز کریمان، علیقلی محمود بختیاری در شکرستان و ضیاءپور در مقاله‌ی مازندران فردوسی کجاست؟ با دیدگاه صادق کیا همراهی کردند و مازندران شاه‌نامه را مازندران کنونی نمی‌دانند.

۳. پیشین، ص ۲۳۷

می‌یابیم؛ زیرا که فریدون و مازندرانی‌ها در دشت پیشانی‌کس (پیشانی‌سیه) به هم می‌رسند و نویسنده‌ی بندهشن می‌گوید که این دشت در کابلستان است.^۱

در روایت‌های اساطیری، «آبتین، پدر فریدون، دومین کسی است که در جهان استومند، نوشابه‌ی آیینی هوم را از گیاه هوم برمی‌گیرد و به پادشاه این کار است که پسری به نام فریدون بدو داده می‌شود».^۲

دین زرتشت، در آغاز، ستایش‌کنندگان هوم و نوشندگان شراب این گیاه را سرزنش می‌کرد و بعدها، ناگزیر به همراهی با آن‌ها شد و در اوستا، فصلی به نام «هوم یشت» به ستایش از این گیاه اختصاص یافت. توجه کنیم که در مازندران کنونی، قوم سکایی آماردها نیز به احتمال از جمله سکایی‌های هوم‌نوش بودند. در ضمن، در وندیداد و دیگر بخش‌های اوستا، ورن را مکان رویدادهای زندگی فریدون می‌بینیم. ورن نیز چنان که گفتیم با لاریجان و شهر رینه‌ی کنونی مطابقت دارد. هم‌چنین به روایت فردوسی، فریدون پیشدادی بعد از شکست ضحاک و دربند کردن او در دماوند، ابتدا در منطقه‌ی کوسان به‌شهر و بعد در ساری به قدرت می‌نشیند و قلمرو خود را به سه فرزندش ایرج و سلم و تور می‌بخشد. فریدون که در نبرد با ضحاک، گرزهی گاو سر را به

۱. کیا، صادق، پیشین، ص ۲۴

۲. اوستا، پیشین، ص ۱۰۲۶

دست می‌گیرد، بر آیین مهر بود.^۱ در اوستا، در کنار دیوان مزندری و دروغ‌گویان ورن، کرین (قربانی کننده)های ستمکار هم نکوهش شده‌اند که باید اشاره‌ای به پیروان میترا باشد؛ زیرا قربانی کردن گاو، و بعدها گوسفند، از باورهای دینی میتراپرستان بود. شگفت این که: تمام مکان‌هایی که مازندران نامیده شدند، نشانه‌ای از اقوام باستانی تبرستان و گیلان، یعنی کاسی‌ها، کاسپی‌ها و آماردها، و نام اکدی کاسی‌ها، یعنی کاشوها را با خود دارند؛ مثل شام (سوریه‌ی فعلی) که روزگاری آماروها (آماردها) بر آن حکومت می‌کردند-یا منطقه‌ی کابلستان که نام قوم باستانی کاش را با خود داشت. این شباهت‌ها را مقایسه کنید با نام‌های کوشانیان در افغانستان، کشمیر و کاسی (نام باستانی شهر بنارس) در هندوستان.

«هم‌چنین در میان کتاب‌هایی که به اسطوره‌ها و افسانه‌های کهن مازنی اشاره دارند، باید از بخشی از یک افسانه‌ی تاریخی با عنوان کوس‌نامه (۵۰۱ تا ۵۰۴ ه. ق) نام برد که به سرنوشت کوس فیل گوش، برادرزاده‌ی ضحاک اشاره دارد. در این کتاب نیز از رستم در جنگ مازندران، و از سرزمین «نوبیا» به عنوان مازندران یاد شده است».^۲

۱. نصرالله هومند نیز فریدون را بر آیین مهری می‌داند. ر. ک. هزاره‌های ایرانی، ص ۱۲۶

۲. ابوالحسنی ترقی، مهدی: مازندران در مداخل دانشنامه ایرانیکا، تاریخ محلی مازندران، به کوشش علی رمضانی پاچی، ص ۲۰

آیا این شباهت‌ها اتفاقی هستند؟ می‌دانیم که بخش مهمی از اسطوره‌های ایرانی، بازتابِ باورها و زندگی اجتماعی — تاریخی اقوام شرق فلات ایران است که بعد از ظهور زرتشت، رنگ و بوی تازه گرفت. آیا این نام‌ها از چگونگی گسترش یافتن اقوام باستانی مازندران و گیلان، و رویارویی آن‌ها با دیگر اقوام ایرانی و انیرانی، سخن نمی‌گویند؟

اگر این نشانه‌ها را نپذیریم، ناگزیر به پذیرش این واقعیت خواهیم بود که شاه‌نامه‌ی فردوسی، آن چنان تأثیری بر زندگی مردم مازندران گذاشته است که در همذات‌پنداری‌ای شگفت‌آور، نام مازندرانِ شاه‌نامه را بر سرزمین خود نهادند — که دور از ذهن است.

یادمان‌های آیین آناهیتا در مازندران

اردوی سورا آناهیتا (ناهید)، به معنی رود نیرومند بی‌آلایش، و ایزد-بانوی آب‌ها و زایش و باروری است. «شواهد گوناگون و تندیس‌های فراوانی، که از سراسر اروپا و آسیا و پاره‌ای از نقاط آفریقا به دست آمده، حاکی از آن است که سنت پرستش مادر خدایان، کهن‌ترین سنت مذهبی، بین اقوام گوناگون در جهان قدیم بوده است^۱». زمان ستایش آناهیتا، به دوران پیش از زرتشت باز می‌گردد. آیین‌های میتراپی و آناهیتاپرستی آن چنان در زندگی مردم ریشه دوانده بودند که دین نو ظهور زرتشتی، ناگزیر به مدارا با آن‌ها شد و بخش‌هایی از اوستا، با عنوان‌های آب‌ان‌یشت و مهریشت، به این آیین‌ها اختصاص یافتند. واژه‌ی آناهیتا، نخستین بار، در کتیبه‌ی اردشیر دوم دیده شد؛ یعنی، ایزدبای اردوی سورا آناهیتا، «در کتیبه‌ی اردشیر دوم هخامنشی، و در بسیاری از

^۱ - سوزان گویی: آناهیتا در اسطوره‌های ایرانی ص ۱۳

متن‌ها، به صورت خلاصه شده‌ی آناهیتا در می‌آید.^۱ در کتیبه‌های این پادشاه هخامنشی، نام آناهیتا، بعد از اهورامزدا، و پیش از میترا ذکر شده‌است.^۲ ایزدبانوی آناهیتا (ناهید) تا پایان دوره‌ی ساسانی، حضوری همیشگی داشت.

از دیربگی پرستش آناهیتا در مازندران، نشانه‌ای در دست نیست، اما مجسمه‌های گلین و سفالی ایزدبانوان، که در کاوش‌های «تورنگ تپه» گرگان-در ۶ کیلومتری جنوب کلاله- به دست آمد، و مربوط به هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد است، از پرستش دیرینه‌ی مادر-خدا، در پهنه‌ی جنوبی دریای کاسپین (مازندران) خبر می‌دهند. مجسمه‌های یاد شده، شباهت بسیاری به ایزد-بانوان مارلیک گیلان، تپه گیان نهاوند و کوه‌دشت لرستان دارند.

جاری بودن رودهای پر آب در مازندران نیز، امکان حضور آیین آناهیتا در این پهنه را پذیرفتنی‌تر می‌کند.

ایزدبانوی آناهیتا، هنوز در زندگی اجتماعی و فرهنگ عامه‌ی مردم مازندران، حضور پنهان و آشکاری دارد. مهم‌ترین یادمان آیین آناهیتا در مازندران، نماد ستاره‌ی پنج‌پر (★) است. به عقیده‌ی دُن براون، «ستاره‌ی پنج‌پر، یکی از قدیمی‌ترین نمادهای جهان است و تقریباً از چهار هزار

^۱ - ژاله آموزگار: تاریخ ایران باستان، جلد اول ص، ۷۱

^۲ سوزان گویی: همان، ص ۶

سال قبل از میلاد مسیح استفاده می‌شد.»، به اعتقاد او، «هر چهار سال، مسیر سیاره‌ی ناهید در آسمان، ستاره پنج‌پر کاملی را رسم می‌کند. پیشینیان، چنان از دیدن این پدیده حیرت کردند که، ناهید و ستاره‌ی پنج‌پر را، تبدیل به کمال و زیبایی و ویژگی‌های تناوبی عشق شهوانی کردند.»^۱

هنوز در روستای «کاورد»، از روستاهای تبرستان تاریخی (شهر یارکوه بعدی و پشتکوه فعلی)، این نماد کاربرد دارد. مردم این آبادی، به این نماد، «پَرْمَلِک» می‌گویند. به روایت بعضی از آگاهان، کاربرد این نماد، در سوادکوه نیز رایج است.

از دیگر یادمان‌های آیین آناهیتا، نثار کردن شیر، در روزهای خاص از سال است. به روایت محمدرضا گودرزی پروری، یکی از پژوهشگران منطقه، در روستای «پرور»، شیر گوسفندان را، در روز چهلیم بعد از نوروز، کنار امام‌زاده‌ها می‌آوردند و رایگان توزیع می‌کردند، که مراسم «زور»، فدیّه به آناهیتا را در یادها زنده می‌کند.^۲ این سنت در روستای «کاورد» و روستاهای اطراف نیز، رایج بود.

اگر با گیرشمن، باستان‌شناس بزرگ فرانسوی همراه شویم و ماهی و درخت انار را، دو مظهر آناهیتا بدانیم^۳، جلوه‌ای از این باورداشت را، در

^۱ - دن براون، پیشین، ص ۴۰ و ۳۷

^۲ - به نقل از کتاب در دست چاپ «رد پای نیاکان در تبرستان کهن»

^۳ گیرشمن، پیشین، ص ۱۰۵

سنت انار زدن داماد به عروس می‌بینیم. تا چند دهه پیش، عروس را سوار بر اسب به خانه‌ی داماد می‌بردند. داماد، با آینه و روشنی، به پیشواز عروس می‌رفت، و پیش از دادن افسار اسب به داماد، عروس، بر بالای اسب، به داماد پشت می‌کرد، تا به نشانه‌ی باروری و فرزند زیاد، انار را به پشتش بکوبد.

هنوز، در روستای «چاشم»، از روستاهای شه‌میرزاد سمنان، به پیشانی گوسفند انار می‌کوبند، تا به تعداد دانه‌های آن، تولید مثل کند.^۱ پیروان آناهیتا، معبد‌های خود را، در بلندترین مکان‌ها می‌ساختند. اگر با استاد باستانی پاریزی همراه شویم، و دختر قلعه‌ها را معابد آناهیتا بدانیم، در گوشه و کنار مازندران، چنین یادمانی به چشم می‌خورد. یکی از قلعه‌های شگفت‌انگیز ایران، «کیجا قلعه» است که در جنوب سنگده پریم، و بر ستیغ شهریارکوه، قد کشیده است. شهریارکوه، دشت تاریخی پریم ساری را، از منطقه‌ی پشتکوه فعلی جدا می‌کند. کیجا قلعه، باید همان قلعه‌ی کوزا (کیزا)ی تاریخی باشد، که نام آن در تاریخ تبرستان ابن اسفندیار و آثار دیگر تاریخی، ذکر شده است. به احتمال، این قلعه و قلعه‌ی کنگه‌لو، که در جاده‌ی خطیر کوه واقع، و از قلعه‌های شگفتی‌آفرین است، در ابتدا معابد آناهیتا بودند و بعدها، به قلعه تبدیل شدند.

^۱ -نبوی، صادق؛ فرهنگ مردم روستای چاشم، ص ۲۴

بقعه‌های «دختر پاک»، که در گوشه و کنار مازندران، از جمله آلاشت سوادکوه، دیده می‌شوند، و بر بالای بلندی‌ها ساخته شده‌اند، از دیگر یادمان‌های این آیین هستند.

به اعتقاد مردم آلاشت، زنان، به هنگام ورود به بقعه‌ی «دختر پاک»، «باید غسل کرده، از آلودگی‌ها پاک باشند»^۱

بعضی از معابد آناهیتا، کنار رودخانه‌ها ساخته می‌شدند. نگارنده، در سفر خود به نواحی کوهستانی، با چنین معابدی روبه‌رو شد. به عنوان نمونه، در روستای پینسک، از آبادی‌های پشتکوه، بقعه‌ای را کنار رودخانه دیدم، که نام «بی‌بی حلبی»^۲ را بر خود داشت.

در زبان مازندرانی، به مادر بزرگِ مادر، «بی‌بی» می‌گویند. به احتمال، برای نامیدن بقعه‌های آناهیتا، به جای دختر (= کیجا در زبان مازندرانی)، از کلمه «بی‌بی» نیز بهره می‌گرفتند.

از دیگر نشانه‌های آیین آناهیتا، تقدس آب، باران‌خواهی و فرزند خواهی، در باور عامیانه‌ی مردم مازندران است. به روایت اسطوره‌ها، وقتی کیخسرو از جنگ با افراسیاب باز می‌گردد، در نزدیکی ساوه، از

^۱ - کیوان پهلوان؛ از الشتر تا آلاشت، ص ۵۲

^۲ - علی ذبیحی، پژوهشگر مازندرانی در گفت و گوی شفاهی یادآور شد که حلب در عربی به معنای شیر است و با این معنا ریشه‌ی این نام و پیوستگی آن با آیین آناهیتا، آشکار می‌شود

کوهی بالا می‌رود و به چشمه‌ای می‌رسد. در آن‌جا، فرشته‌ای (ایزدبانوی آناهیتا)، بر او ظاهر می‌شود. کیخسرو، از فروغ آن فرشته بی‌هوش می‌شود، تا بیژن پسر گویو، با آب همان چشمه، او را به هوش می‌آورد.^۱ به روایت کتاب «بُندهش» و دیگر روایت‌های باستانی، نطفه‌ی زرتشت، در دریاچه کیانسه (کَسه وه یا هامون) نگهداری می‌شود. پس دخترانی در آب دریاچه شست‌وشو می‌کنند، تا سه موعود زرتشتی از آنان زاده شوند.

اعتقاد به باروری آب، که ریشه در آیین پِشا زرتشت آناهیتا دارد، در گوشه و کنار مازندران دیده می‌شود. به روایت یکی از پیرمردان دو دانگه‌ی ساری، آب بعضی از چشمه‌ها، از جمله آب گرم سمنان، ناباروری مردان و زنان را درمان می‌کند و هر سال، گروهی از مردم که صاحب اولاد نمی‌شدند، برای درمان خویش در این چشمه‌ها آب‌تنی می‌کردند.

در بعضی از افسانه‌های مازندرانی نیز، چشمه‌ها و آب‌های زاینده، نقش محوری دارند. به عنوان نمونه، در افسانه‌ی «غلام سیاه و دختر پادشاه» که از افسانه‌های معروف مازندران است، غلام پیر درون چشمه می‌رود و جوان بیرون می‌آید.

^۱ - هاشم رضی، جشن‌های آب، ص ۱۸۸

در ضمن، در باور مردم مازندران، آب و نمک، مهریه‌ی حضرت زهرا(ع) است. هنوز به نشانه‌ی بازگشت از مسافرت، پشت سر مسافر آب و برنج می‌پاشند و ریختن آب را بر روی آتش گناه می‌دانند.

تقدس آب در جشن‌های باستانی نیز دیده می‌شد. به روایت میرعبدالله سیار، در غروب جشن تیرگان (تیرماه سیزده) که برابر با ۱۳ آبان ماه خورشیدی است، جوانان روستای «کاورد»، کنار چشمه می‌رفتند و این شعر را می‌خواندند:

او ره تیلن نکنی، آپاش، آپاش

?o/ rə / tilən / nákonī / āpāš / āpāš

خناره، این تی نوینی، آپاش آپاش

Xennā / re/ inti / návini / āpāš / āpāš

من - ته بوریم، وا آوی ورا، برو، برو

mən- tā / burim / vā? oye / vər / beru / beru

خاک بوره، گت دوری سراً، آپاش، آپاش

Xāk / bure / gətduri / ye / sər / āpāš / āpāš

خینای او، تچه تیج

Xennā / ye / ?o / tejā / tej

تنگه دله، مچه مچه

tənje / dəld / mejā / mej

۱- وا او: آبی که بیماری را از بدن دور می‌کند. ترکیبی از «وا= باد»، و «او به معنی آب»

۲- گت دوری: کوه بشقابی شکلی که مشرف بر روستای کاورد است.

آب را گل نکنی، آتش آتش / چشمه را این گونه کوچک نبین، آتش،
 آتش / بیا تا من و تو به چشمه‌ی «وا او» برویم / که بیماری را از تن
 دور می‌کند / خاک بر سر کوه «گت دوری» باد که جایگاه دیوان است /
 آب چشمه‌ی «خِنا»، تیز است / و در درون تنگی «کاورد» به آرامی
 حرکت می‌کند. به روایت تاریخ، در دوره‌ی «پارتیان»، آیین آناهیتا، جان
 تازه‌ای گرفت. تپورها که در تبرستان تاریخی زندگی می‌کردند، با
 «پارت» ها همزیستی مسالمت‌آمیزی داشتند. به احتمال، در این دوره،
 این آیین در تبرستان نیز قدرت تازه‌ای پیدا کرد. برخورد موبدان
 ساسانی، با آیین رازآلود مهرپرستی، برخورد قهرآمیزی بود.

مسیحیان نیز، در نابودی این آیین، که از ایران به اروپا راه یافته و از
 محبوبیت زیادی برخوردار بود، بسیار کوشیدند. به نظر می‌رسد که آیین
 آناهیتا، در ایران، آن چنان شخصیت اساطیری خود را حفظ کرده بود
 که خطری برای ادیان رسمی محسوب نمی‌شد- شاید به همین دلیل
 هنوز در گوشه و کنار مازندران و ایران، نشانه‌هایی از این آیین باستانی
 باقی مانده است.

دیو / دیب

در فرهنگ مردم مازندران

در آیین مزدپرستی، دیو موجودی اهریمنی، و دستیار و مددکار اهریمن است.

«دیوان نزد هندیان و ایرانیان باستان، گروهی از پروردگاران ستودنی بوده اند؛ چنان که دِوَ یا دِوا در سنسکریت به مفهوم خداوند (معنی اصل آن فروغ و روشنایی است) باقی مانده و از همان بزرگداشت دیرینه برخوردار است. خط سنسکریت را نیز دِوانگاری (یعنی نگارش دیوان) می خوانند»^۱.

دیو در فرهنگ مردم مازندران، موجود بسیار نیرومندی است که از سرما و گرما گزند نمی یابد، در خوردن و سخن گفتن، آداب اجتماعی نمی داند و از توانایی های متفاوتی برخوردار است. در مازندران هنوز ضرب المثل دیب ته

^۱ - اوستا : گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، ص ۹۸۸

ره بَزَنَه / دیو تو را بزند، کاربرد دارد. نیما یوشیج نیز در یکی از رباعی‌های
تَبَری خویش می‌گوید:
مازرونِ دِو، آتا گتِ نوم هسْ

Māzerone/dev/attə/gate / noom / hasso

رستم به حيله، دِو دَسْ، دَوَسْ

Rostem/ be/ nīleh/deve/dassə/ davesso

دِو خوندون، آفتاب پَرَسْ

Dev-e / xondon/əftəbperesso

زَرْتَشْ به کینه، بد به وی، دَوَسْ

Zartoš/ **be / kinə** / bad / be / vi / dəvesso

دیو مازندران، نام بزرگی است

رستم با مکر و حيله دست‌های او را بست.

خاندانِ دیوِ مازندران، مِهر/ میترا (آفتاب) پرست بودند.

زرتشت، با کینه به او نسبتِ بد داده است.

در تاریخ و جغرافیای تاریخی مازندران نیز، دیو، موجود نکوهیده‌ای نیست.

در این قلمرو، نام بعضی از آبادی‌ها با واژه‌ی دیو همراه است؛ مثل « دیوان

ارواح در تنکابن، دینان و دیو کلا در آمل، دینه سر و دیوکتی در قائم‌شهر، دیوها و دیوکتی و دینه سر در ساری ...^۱

نام بعضی از قلعه‌ها و مکان‌های جغرافیایی نیز شباهت بسیاری به نام دیوان مازندران در شاه‌نامه دارد. البته، در این نوشتار بر آن نیستیم که جایگاه مازندران را در شاه‌نامه‌ی فردوسی جستجو کنیم. این که گروهی، مازندرانِ شاه‌نامه را در هند یا یمن (مثل صادق کیا در شاه‌نامه و مازندران، علیقلی محمود بختیاری در شکرستان، و ضیاء پور در مازندران فردوسی کجاست؟)، و گروهی دیگر در مازندران کنونی (از جمله پور داوود در ترجمه‌ی یشته‌ها) جستجو می‌کنند، موضوعی است که جستار تازه‌ای را طلب می‌کند، اما شباهت بعضی از نام واژه‌های تاریخی و جغرافیایی مازندران- به ویژه در سوادکوه- با بعضی از دیوان مازندران در شاه‌نامه- انکار ناپذیر است- البته بعضی از شباهت‌ها به دلیل این همانی‌ها، صورت گرفته است!

نام یکی از قلعه‌های معروف سوادکوه، اولاد است که نام اولاد دیو را در خاطره‌ها زنده می‌کند. در شاه‌نامه‌ی فردوسی، رستم بعد از اسارت اولاد دیو، از او می‌خواهد تا جایگاه دیو سپید، و دیوان پولاد قندی و بید را به او نشان دهد.

^۱ - یزدان پناه، طباطبائی، پیشین، ص ۵۸.

افضل الملک که در زمان احمد شاه، به عنوان رییس دفتر ایالتی مازندران انتخاب شده بود، درباره‌ی این قلعه می‌نویسد: «الآن هم قلعه‌های اولاد بالای کوهی موجود است که من آن را امروز از کنار جاده دیدم - از دوگل که روانه می‌شوی، هنوز به عباس آباد نرسیده، آن قلعه بالای کوه نمایان است».^۱

قلعه‌ی اولاد از قلعه‌های محکم مازندران بود. این قلعه که در زمان شاه عباس، پناهگاه الوند دیو، سردار قدرتمند سوادکوهی بود، با دسیسه و درایت فرهاد خان گشوده شد.

افضل الملک درباره‌ی چند آبادی دیگر سواد کوه می‌نویسد: «ارژنگ همان قریه است که اهل سوادکوه آن را اجنگه سرای (می‌گویند). قریه‌ی قندی هم در این نزدیکی‌ها موجود است».^۲

هنوز فامیلی بعضی از مردم سوادکوه، اولادی و اولادزاد است. در این منطقه فامیلی دیوسالار نیز دیده می‌شود.

در ضمن، در مازندران به غارهای دشوار گذاری که در کمرکش کوه‌ها قرار دارد و روزگاری، مسکن انسان‌های غار نشین بود، دیب خنه/ خانه‌ی دیو می‌گویند.

^۱ - غلامحسین افضل الملک: سفر مازندران، وقایع مشروطه، ص ۳۸.

^۲ - همان، ص ۴۱.

بخشی از درون مایه‌ی افسانه‌های مازندرانی نیز کشاکش دیوان با پهلوانان و شخصیت‌های عادی است.

در افسانه‌ی «چهل پهلوان و چهل دیو»^۱ حاکم یکی از شهرها، چهل دختر زیبا رو دارد و چهل دیو، عاشق آنان هستند؛ اما چهل پهلوان که فرزندان مرد فقیری هستند، چهل دیو را می‌کشند و دختران فرمان روا را به همسری خویش برمی‌گزینند. دیو سیاه، ترسناک‌تر از بقیه‌ی دیوها است. در همین افسانه، پیرزنی جادوگر، برادر کوچک را نفرین می‌کند تا در یکی از روزها، دیو سیاه او را بدزدد. و روزی دیو سیاه، به شکل ابری ظاهری شود، در برابر چشم برادران، برادر کوچک را می‌دزدد و او را در غاری زندانی می‌کند که زنی هم در آن جا زندانی است.

در فرهنگ مردم مازندران، جان دیو در شیشه‌ای قرار دارد. در همین افسانه، برادر کوچک با شکستن شیشه‌ای آبی رنگ، خود و زن زندانی را نجات می‌دهد. دیوها همیشه مرد نیستند و گاه، زنان زیبایی هستند که از توانایی غیر عادی برخوردارند. در افسانه‌ی «شیر محمد»^۲، این پهلوان به جنگ با دیوهایی می‌رود که زنانی قدرتمند و زیبا هستند و سرانجام با یکی از آنان ازدواج می‌کند.

^۱ - عمادی، اسد الله: افسانه‌های مردم مازندران، ص ۸۸.

^۲ - همان، ص ۱۹۵.

گاه، دیوها در خدمت انگشتر سلیمان هستند. در افسانه‌ی « حاتم طایی و انگشتر سلیمانی »^۱، دیوها با اشاره‌ی صاحب انگشتر، افرادی را تا دور دست- تا کوه های سران‌دیب- تبعید می کنند. گاه، دیوها در جلد موجودات دیگر می روند. در افسانه‌ی مه مه خاتون/ ماه خاتون بزرگ،^۲ کیارستم دیو زاد، در جلد ماری می رود و از دختری خواستگاری و با او ازدواج می کند. در بعضی از افسانه‌ها، دیوها آدم‌خواراند.

در افسانه‌ی « مه مه خاتون»، پدر و مادر کیا رستم، دوست دارند عروس خود را که از جنس آدمی زاداست ببلعند- و در افسانه‌ی « وک/غوک» پدر بزرگ پرزاد افسانه، آشپز را می بلعد. در افسانه‌ی «پسم‌چوک *pesməčuk*»^۳ نیز، دیو تلاش می کند تا شخصیت اصلی افسانه را کباب کند و بخورد. در فرهنگ مردم مازندران، پری نماد زیبایی است. و زنان زیبا رو به حور و پری تشبیه می شوند و به جوانان عاشق شیدایی، پری عاشق می گویند. در باورهای عامه‌ی مازندران، پری‌ها، از توانایی های بسیاری برخوردار، اما نیکخواه انسان هستند و به آن‌ها کمک می کنند.

البته در بعضی از افسانه‌ها، پری ها، قیافه و رفتار دیوها را به خود می گیرند که به احتمال، به دلیل آمیختگی افسانه‌ها در گذر از زمان است.

^۱- همان، ص ۹۳.

^۲- یزدان پناه، طیار: افسانه‌های مازندران، ص ۸۳.

^۳- باوند سوادکوهی، احمد: افسانه‌های سوادکوه، ص ۳۹.

تبرستان
www.tabarestan.info

جستار چهارم:

گشنسب شاهیان و ولایات در تبرستان

حکومت دابوییان، پادوسبانان، قارنوندان و باوندان

در تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

گشنسب شاهیان و ولش‌ها در تبرستان

اسکندر مقدونی بعد از توقف چند روزه در شهری که بعدها به صد دروازه معروف شد و در نزدیکی قوشه‌ی دامغان قرار داشت، به سوی گرگان حرکت کرد. او، «کراتر»، سردار دلیر خود را به مملکت تیوری‌ها فرستاد. اعتمادالسلطنه می‌نویسد که کراتر از گردنه‌ی شهمیرزاد سرازیر شد و با عبور از دره‌ی راست اوپی سوادکوه به ولایت تیوری‌ها رسید.^۱ البته این احتمال وجود دارد که با توجه به دشواری راه سوادکوه، راه دیگر، یعنی راه تاریخی گوگلی - پریم را که در گذشته به راه کوهستان معروف بود، انتخاب کرده باشد. حاکم تیوری‌ها، «فرادات»، تسلیم شد و همراه با کراتر به خدمت اسکندر رسید، اما آماردها که رسولانی نفرستاده بودند، به کشاکش با اسکندر برخاستند.^۲ اسکندر به زیستگاه

۱. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۹۳

۲. پرنیا، حسن، پیشین، ج ۲، ۱۳۴۴

آماردها یورش برد و بعد از تسلیم شدن آن‌ها، قلمروشان را ضمیمه‌ی تپورستان نمود. تاریخ‌نگاران یونان باستان، از عصیان دوباره‌ی فرادات، والی تپورستان سخن می‌گویند،^۱ ولی از شکست یا پیروزی او، نشانه‌ای در دست نیست. در زمان اسکندر، فردی به نام «فراتافرن»، والی پارت (خراسان) - هیرکانیه (گرگان) بود، اما بعد از مرگ اسکندر غیر ایرانی‌ای به نام «فیلیپوس» به جای او نشست. در این دوران، به احتمال «سرزمین‌های مردم کرانه‌ی دریای خزر، آمد و نپور، به پارت و هیرکانیه» پیوسته شد.

قبیله‌ی «پارنی» (یا اپارنی)، به گفته‌ی «استرابون» و «تروگوس»، یکی از سه قبیله‌ی اتحادیه‌ی کوچک داهه بود که در مشرق دریای خزر جای داشت.^۲ بحرانی که جانشینان اسکندر، یعنی سلوکیان را با چالش‌های جدی‌ای روبه‌رو کرد، عصیان‌هایی را در شرق ایران به همراه داشت که پیامدش شورش قبیله‌ی پارنی‌ها به رهبری «اشک» (ارشک) و تصرف پارت (خراسان) بود. اشک در سال ۲۵۰ پ. م، «استائنا» (قوچان کنونی) را فتح کرد و در آن‌جا تاجگذاری نمود.^۳

۱. پیشین، ۱۴۱۱.

۲. فرای، ریچارد، پیشین، ص ۲۳۳.

۳. کالج، مالکوم، پیشین، ص ۳۸.

بسیاری از پژوهشگران معتقدند که پارنی‌ها، ریشه در طایفه‌های سکایی داشتند.

۴. فرای، ریچارد، پیشین، ص ۳۳۷.

اشکانیان، در نخستین قدم، گرگان را به تصرف خویش درآوردند. فتح گرگان از دو جهت برای آنان مهم بود: نخست، به دلیل حاصل‌خیزی و ثروت بسیار این سرزمین. دوم، به این دلیل که در آن دوران، گرگان و تبرستان، نگهبان شاه راه پارت - ماد بودند. تمام راه‌هایی که از بلندی‌های گرگان و تبرستان به دامنه‌های دامغان و سمنان و خوار و ری می‌رسیدند، می‌توانستند مکان ناامنی برای لشکریانی باشند که از شاه راه پارت - ماد می‌گذشتند.

از چگونگی تصرف تبرستان آگاهی‌ای در دست نیست، اما تیرداد اشکانی، «هیرکانیا و کومس و بدین گونه کناره‌های جنوب شرقی را به تصرف درآورد».^۱ و پایتخت خود را به شهر سلوکی صد دروازه در نزدیکی دامغان (نزدیکی قوشه و جنوب تویه دروار) انتقال داد.

تصرف تبرستان، به احتمال، محدود به قلمرو تپورها بود، زیرا بعدها شاهد هستیم که فرهاد اول به سرزمین آماردها حمله برد و آنها را شکست داد. در زمان تیرداد اشکانی، باز گواه تاخت و تاز لشکریان بیگانه هستیم. «آنتیخوس»، جانشین سلوکوس، با حمله به قلمرو اشکانیان، شهر صد دروازه را گشود و تا سرزمین تپوریه در شرق البرز پیش راند و گرگان را نیز فتح کرد.^۲ وقتی فرهاد اول به قدرت رسید، به

۱ و ۲. کالج، مالکوم، پیشین، ص ۴۱

سرزمین آماردها تاخت، آنان را بعد از جنگی چندین ساله شکست داد و به سرزمین خوار (خاراکس) تبعید نمود. آن‌گاه، تپوری‌ها به غرب مازندران تاختند و سرزمین آماردها را که پیش از این نیز اسکندر به آن‌ها واگذار کرده بود، دوباره به قلمرو خود افزودند. در حدود ۴۰ پ.م گوردز «هیرکانیا و دیگر استان‌های شمالی را در فرمان» گرفت. گوردز، به احتمال با اشراف گریان که «گیو» نام داشتند، پیوستگی داشت.^۱ وقتی بلاش اول به قدرت رسید، تا اندازه‌ای قدرت مرکزی تثبیت شد. از جمله تلاش‌های بلاش اول «به کتابت سپردن گفتارها و سروده‌های اوستا از خاطرها و سینه‌ها بود».^۲

درباره‌ی واکنش تپوری‌ها به هنگام سقوط اشکانیان و برآمدن ساسانیان، آگاهی‌ای نداریم. مهم‌ترین سندی که درباره‌ی جایگاه تبرستان در زمان پیدایش حکومت ساسانیان در دست است، نامه‌ی «تنسر»، موبد موبدان اردشیر بابکان، به «گشنسب شاه»، فرمان‌روای تبرستان می‌باشد. به روایت ابن اسفندیار، این نامه را ابتدا ابن مقفع از پهلوی به عربی، سپس او به فارسی برگرداند.

وقتی اردشیر بابکان بر اردوان پنجم، آخرین فرمان‌روای اشکانی پیروز شد و بازماندگان سلوکی را که در گوشه و کنار مدعی

۱. پیشین، ص ۶۴

۲. پیشین، ص ۶۶

فرمان‌روایی بودند، برانداخت، گشنسب شاه در نامه‌ای به تنسر، هیربد هیربدان دربار اردشیر ساسانی، پرسش‌هایی را طرح نمود و تنسر نیز به پرسش‌هایش پاسخ گفت. ابن اسفندیار می‌نویسد: در آن عهد، عظیم قدرتر و با مرتبه جشنسف^۱، شاه فرشوادگر و طبرستان بود. به حکم آن که «اجداد جشنسف از نایبان اسکندر به قهر و غلبه زمین فرشوادگر باز ستده بودند و بر سنت و هوای ملوک پارسی تولی کرده، اردشیر با او مدارا می‌کرد و لشکر به ولایت او نفرستاد»^۲ و در نامه‌ی تنسر چنین آمده است: «از جشنسف، شاه و شاه‌زاده‌ی طبرستان و فرشوادگر (فدشوارگر)^۳ و جیلان و دیلم و رویان و دناوند نامه‌ای پیش تنسر، هرید هرابده رسید. خواند و سلام می‌فرستد ...»^۴.

از نامه‌ی گشنسب شاه و پاسخ طولانی تنسر، چند نکته‌ی مهم برداشت می‌شود.

نخست این که: گشنسب شاه بر تمامی پهنه‌های شمالی ایران، به جز گرگان حکومت داشت.

۱. جشنسف: عربی شده‌ی گشنسب

۲. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۴۱

۳. در تصحیح عباس اقبال، این املا آمده است

۴. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۴۲

دوم این که: تنسر در نامه‌ی خود از حکومتِ اشکانیان با نفرت یاد می‌کند و می‌گوید که به مدت چهارصد سال، جهان پُر بود از انسان‌های بی‌دین و فرهنگ که جز ویرانی و فساد جهان، از ایشان چیزی ظاهر نشد.

سوم این که: گشنسب شاه، حکومتِ دینی جدیدی را که در آن دین و دولت یگانه می‌شوند، به چالش می‌طلبد و تنسر تلاش می‌کند که اسکندر، سلوکیان و فرمان‌روایان اشکانی را نابودکننده‌ی دین و اردشیر را زنده‌کننده‌ی دین زرتشتی بداند.

چهارم این که: تنسر، خاندان ساسانیان را میراث‌دار ایرج، فرزند فریدون، و فرمان‌روایان پارسی هخامنشی می‌داند و با زبانی پُر از کنایه، اشکانیان — و پیش از آن‌ها اسکندر مقدونی و سلوکی‌ها — را بیگانگانی می‌داند که دین و کشور را به نابودی کشانده‌اند.

آیا نیاکان گشنسب شاه، از شاه‌زادگان اشکانی بودند؟ — و یا از نوادگان «فرادات»، فرمان‌روای تیوری‌ها در روزگار اسکندر که فرمان‌روایی منطقه، نسل به نسل به آن‌ها رسید؟! پاسخ این پرسش‌ها روشن نیست، اما می‌توان ادعا نمود که نیاکان گشنسب شاه، بعد از سده‌ها همزیستی با اشکانیان، از چگونگی فرمان‌روایی‌شان در دهه‌های پایانی، ناراضی شده بودند؛ به همین دلیل ابن اسفندیار، از دل‌بستگی گشنسب شاه به فرمان‌روایان پارس سخن می‌گوید. نکته‌ی مهم‌تر این

که: به روایت ابن اسفندیار، «اجداد جشنسف شاه از نایبان اسکندر به قهر و غلبه، زمین فرشوادگر باز ستده بودند»؛ یعنی خاندان این پادشاه، به مقابله با سلوکی‌ها برخاسته و آن‌ها را از تبرستان رانده بودند - و در این نکته نیز نمی‌توان تردید کرد که با توجه به قدرت اشکانیان، نوعی همزیستی مسالمت آمیز با آن‌ها داشتند.

حرف آخر این که: نام گشنسب به معنای دارنده‌ی اسب نیرومند، مانند نام‌های «فرادات» و «فراتافرن»، واژه‌ای ایرانی است و نام‌های فرمان‌روایان کیانی چون گشتاسب و لهراسب را در خاطره‌ها زنده می‌کند.

خاندان گشنسب شاه تا زمان قباد ساسانی بر تبرستان چیرگی داشت. قباد برای مقابله با ترکانی که به خراسان می‌تاختند، فرزندش، کیوس را به فرمان‌روایی تبرستان برگزید. کیوس، در چندین نبرد به مقابله با ترکان برخاست و آن‌ها را شکست داد. یکی از حوادث بزرگ دوره‌ی ساسانیان، ظهور مزدک در روزگار قباد بود. دین مزدک که برابری ثروت و زمین را^۱ تبلیغ می‌کرد، پیروان بسیاری پیدا کرد — حتّا قباد ساسانی برای مقابله با اشراف و مؤبدانی که از قدرت بسیار برخوردار شده بودند، دین مزدکی را برگزید. واکنش اشراف و مؤبدان - موجب

۱. گروهی از تاریخ‌نگاران معتقدند که مزدک، اشتراک زن را نیز تبلیغ می‌کرد.

فرار قباد و بازگشت دوباره‌ی او به حکومت شد. قباد — شاید به اصرار اشراف و موبدان — فرزند کوچک‌ترش، خسرو انوشیروان را به جانشینی خود برگزید.

کیوس به آیین مزدک گرایش پیدا کرده بود^۱، به همین دلیل، مزدکیان خواهان جانشینی کیوس بودند. کیوس، در نبرد با برادرش، خسرو انوشیروان شکست خورد و در نهایت، دستگیر و کشته شد. مزدکیان نیز به شدت سرکوب و قتل‌عام شدند. بعضی از پژوهشگران، بنیان شهر آمل را به مزدکیان نسبت می‌دهند. «بعضی از پیروان مزدک که تحت تعقیب قرار داشتند، گریختند و بدین جا آمدند و شهر مذکور را بنا نهادند و یا وسعت بخشیدند»^۲.

آمل از شهرهای قدیمی ایران، و نامش برگرفته از نام قوم امرد (آملد = آمل) است، بنابراین مزدکیان این شهر را بنیان نهادند، اما به آن وسعت بخشیدند. بعد از مرگ کیوس، «ولاش»‌ها به قدرت رسیدند. اردشیر برزگر می‌نویسد که بعد از مرگ کیوس (۵۳۷ م)، سرداری به نام زرمهر به فرمان انوشیروان، از پایتخت مأمور تبرستان گردید. و دوران حکومت خاندان زرمهری را که ۱۰۸ سال طول کشید، چنین می‌نویسد: «۱- زرمهر: ۲۰ سال (۵۳۷-۵۵۷ م)؛ ۲- دادمهر پسر زرمهر:

۱. مارکوارت، پیشین، ص ۲۴۶

۲. پیگولوسکایا: شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت الله رضا، ص ۱۶۱

۱۷ سال (۵۵۷-۵۷۴ م)؛ ۳- ولش پسر دادمهر: ۲۵ سال (۵۷۴-۵۹۹ م)؛

۴- مهرولاش پسر ولش: ۲۰ سال (۵۹۹-۶۱۹ م)؛ ۵- آذرولاش پسر

مهرولاش: ۲۶ سال (۶۱۹-۶۴۵)^۱

انوشیروان، به دلیل دلیری‌های فرزندان سوخرا (از سرداران بزرگ ایران در زمان قباد)، فرمان‌روایی وندامیدکوه و آمل و لپور و پریم را به «قارن»، یکی از فرزندان این سردار بخشید، اما بر دیگر پهنه‌های تبرستان، ولش‌ها حکومت می‌کردند.^۲ فرمان‌روایی تبرستان در زمان یزدگرد سوم به عهده‌ی آذرولاش بود. هنگامی که گیل گیلان‌شاه (گاوباره) از گیلان به تبرستان تاخت، آذرولاش شکایت به نزد سلطان بُرد. سلطان، از اصل و نَسَبِ گیلان‌شاه پرسید. وقتی دانست که گیل گیلان‌شاه از نوادگان جاماسب (برادر قباد) و از شاه‌زادگان ساسانی است، از آذرولاش خواست که با او مدارا کند و حکومتِ بخش‌هایی از تبرستان را به این شاه‌زاده واگذار نماید. بعد از مرگ آذرولاش، گیل گیلان‌شاه بر تمامی تبرستان، به جز سوادکوه و هزار جریب، چیره شد. ولش‌ها، بعدها نیز در تاریخ مازندران نقش‌آفرینی داشتند. وقتی «باو»، فرزند شاپور و نواده‌ی کیوس، بعد از حمله‌ی اعراب و آوارگی

۱. برزگر، اردشیر: تاریخ تبرستان، تصحیح و پژوهش، محمد شکری فومشی، ج ۲، ص ۸۴

۲. به روایت بعضی از تاریخ نگاران، انوشیروان در زمان نوجوانی، فرمان‌روای بخشی از تبرستان

جنوبی بود. پیشین، ص ۷۱

یزدگرد سوم برای گردآوری نیرو به تبرستان آمد و پس از تلاشی بیهوده در آتش کده‌ای به اعتکاف نشست.^۱ مردم که از تاخت و تاز بیگانگان به تنگ آمده بودند، او را بر مسند قدرت نشاندند، تا این که ولاش، باو را کشت (۶۰ ه.ق) و خود، به مدت هشت سال بر تبرستان حکومت کرد. ابن اسفندیار می‌نویسد: «جمله‌ی مردم طبرستان بر ولاش بیعت کرده بودند، جز مردم کولا». سرانجام، مردم کولا (منطقه‌ی تاریخی دواب - چاشم) و سوادکوه به یاری سرخاب (شهراب)، فرزند باو برخاستند و با یورش ناگهانی به منطقه‌ی پنجاه هزار، ولاش را کشتند. با مرگ ولاش، قدرت‌نمایی ولاش‌ها به پایان نمی‌رسد.

در زمان اسپهبد فرخان بزرگ (ذوالمنقب)، از پادشاهان قدرتمند دابویی (۵۶-۱۰۰ ه.ق)، مس مغان (مصمغان = مزمغان: مغ بزرگ) ولاش میان دورودی، مرزبان منطقه بود. اسپهبد فرخان، دختر ولاش را به زنی گرفت، اما به دلیل جنایتی که از او سر زد، پدرزن را کشت و ولایتش را به تصرف خود درآورد. دوباره در زمان ونداد هرمز قارنوند و اسپهبد شروین باوند با نام مس مغان ولاش میان دورودی، روبه رو می‌شویم. ابن اسفندیار می‌نویسد که مردم از ونداد هرمز خواستند که به مقابله با اعراب برخیزد و او گفت که در این کار مهم باید با اسپهبد شروین

۱. مهجوری، اسمعیل: تاریخ مازندران، ج اول، ص ۵۱

مشورت کند و از مس مغان و لاش میان دورودی، بیعت بطلبد.^۱ این حوادث نشان می‌دهند که و لاش‌ها از دوره‌ی ساسانیان تا چند سده پس از اسلام، از خاندان‌های قدرتمند در تبرستان بودند. اردشیر برزگر می‌نویسد که زرمهر در دوره‌ی انوشیروان، از مداین به تبرستان آمد و فرمان‌روای این قلمرو شد، اما به درستی تأکید می‌کند که این زرمهر، بازمانده گشنسب شاهیان بود و حکومت او را بایده ادامه‌ی گشنسب شاهیان در تبرستان دانست.^۲ یعنی از زمان بیرون راندن سلوکی‌ها از تبرستان تا پایان دوره‌ی فرمان‌روایی آذرو لاش - به جز دوره‌ی فرمان‌روایی کیوس - گشنسب شاهیان هم‌چنان به حکومت خود ادامه دادند. درباره‌ی فرمان‌روایی زرمهر، یکی از نوادگان گشنسب شاه نیز می‌توان احتمال داد، وقتی انوشیروان به قدرت رسید از سرداران و اشراف‌زادگانی که با فرمان قباد بر کنار شده بودند، دلجویی کرد که از جمله‌ی آن‌ها نوادگان گشنسب شاه و فرزندان سوخرا بودند.

در برآیند دیگر، قلمرو و لاش‌ها، منطقه‌ی میان دورود در شرق ساری بود که اکنون با مرکزیت «سورک» به شهرستان تبدیل شده است. نام

۱. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۲۱۳

۲. برزگر، اردشیر، پیشین، ص ۸۳. البته برزگر، آغاز پادشاهی «گشپ‌دادگر شاهی» را از پیش از پایان هخامنشی‌ها (۳۳۰ پ.م)، پایان حکومت آنان را در سال ۳۰ ه. ق، یعنی سال مرگ آذر و لاش می‌داند.

منطقه‌ی «شویلا دشت» در جنوب ساری نیز به احتمال، دگرگون شده‌ی «شه بلاش دشت» است و وابستگی این منطقه به ولاش‌ها را می‌رساند؛ اما هنوز پرسشی بی‌پاسخ مانده است. چرا در سده‌ی دوم هجری از ولاش با صفت مس مغان (مصمغان/ مغ بزرگ) یاد شده است؟ آیا او پیشوایی دین زرتشت را نیز به عهده داشت؟

در کشاکش تاریخ، در سده‌های بعد نیز با نام ولاش روبه رو می‌شویم؛ از جمله در عهد علاءالدوله علی بن شهریار (۵۱۱-۵۳۶ هـ. ق)، به هنگام طغیان برادرش، بهرام، از سرداری به نام شهریوشن ولاش یاد شده است. در قرن هشتم نیز از فرمان‌روایی به نام محمود ولاش یاد شده است که بر منطقه‌ی شهریارکوه (آسران رُستاق / پشتکوه کنونی) حکومت می‌کرد. میر عماد (مرگ ۸۰۳ هـ. ق)، بعد از شکست دادن امیرولی، حاکم گرگان و بیرون راندن بازماندگان مغول‌ها از منطقه‌ی هزارجریب مازندران، با تحریک مردم پریم و سران روستای «بولا» به آسران رستاق (بیلاقی در نزدیکی روستای چاشم) رفت و ملک محمود ولاش را که در قلعه‌ی آن جا منزل داشت، به سختی شکست داد و بدین گونه، حکومت آخرین بازمانده‌ی ولاشی‌ها را برانداخت.

حکومت دابیویان، پادوسبانیان، قاروند‌ها و بلوندها در تبرستان

۱- دابیویان

تهاجم اعراب و فرار یزدگرد سوم ساسانی، فصل تازه‌ای را در تاریخ ایران و مازندران گشود. از زمان فروپاشی سلوکیان در تبرستان تا پایان حکومت ساسانیان - به جز در دوره‌ی فرمان‌روایی کیوس، فرزند قباد ساسانی - گشنسب شاهیان بر تبرستان و گیلان و دیلمان و دماوند فرمان‌روایی می‌کردند. در زمان یزدگرد سوم، آذرولاش (بلاش)، از بازماندگان گشنسب شاهیان، حاکم تبرستان بود. تهاجم گیل گیلان شاه به تبرستان را باید از حوادث مهم زمان آذرولاش دانست. به روایت ابن اسفندیار، وقتی قباد ساسانی برای بار دوم به پادشاهی رسید، برادرش جاماسب (ژاماسب) از او گریخت و به ارمنستان رفت و در آنجا قلمرو خود را تا داغستان و نزدیکی اکراین کنونی گسترش داد. بعد از جاماسب، نرسی و بعد از او، فرزندش پیروز (فیروز) به حکومت رسیدند. پیروز قلمرو خود را تا گیلان گسترش داد و از زنی گیلانی،

صاحب فرزندی به نام گیلان‌شاه شد. گیل گیلان‌شاه، فرزند گیلان‌شاه که بر گیلان و دیلمان چیرگی داشت، قصد کرد که تبرستان را نیز به قلمرو خود بیفزاید. پس «دو سه سر گاوان گیلی در پیش کرد و مانند کسی که [به] سبب وقایع و ظلم و تعدی حکام جلای وطن کرده باشد، پیاده متوجه طبرستان گشت».^۱ به همین دلیل، بزرگان تبرستان او را «گاو‌باره» لقب نهادند. گیل گیلان‌شاه، بعد از آشنایی با بزرگان تبرستان و شناخت ویژگی‌های منطقه به گیلان برگشت و این بار با لشکری انبوه به تبرستان هجوم برد. آذرولاش، شکایت به نزد یزدگرد بُرد. یزدگرد، وقتی دانست که گیل گیلان‌شاه از نوادگان جاماسب است - شاید هم از ناگزیری - از آذرولاش خواست که با او سازش کند. و آذرولاش، بخش‌هایی از تبرستان را به او واگذار کرد. این روایت ابن اسفندیار را، دیگر تاریخ‌نویسان مازندران، از جمله ظهیرالدین مرعشی نویسنده «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»، و اولیاء‌الله آملی نویسنده «تاریخ رویان» نیز بازگو کرده اند. شکل مهاجرت گیل گیلان‌شاه، شباهت بسیاری به این باور اساطیری دارد که در زمان تهمورث، مردم بسیاری نشسته بر «گاو سَریسوک» از خونیرث (کشور مرکزی) به قلمروهای دیگر رفتند. حتّا، ممکن است نَسَب‌نامه‌ای که دابویان و پادوسبانون رویان برای خود ساختند، خیالی و ساختگی باشد. نام

۱. اولیاء‌الله آملی: تاریخ رویان، ص ۵۳

گیلان‌شاه نیز مبهم است. آیا این نام، خاص بود یا لقبی برای پادشاهان گیلان در آن روزگاران؟

به روایت بعضی از تاریخ‌نگاران، وقتی اعراب در سال ۱۶ هـ ق بر مداین دست یافتند و اوضاع کشور به هم ریخت، گیل گاوباره تبرستان را به آذرولاش واگذار کرد، اما «پسر بزرگ و ولیعهد خود، دابو را به جانشینی در آمل و پسر کوچک خود، پادوسبان را به استانداری رستمدر منصوب کرد و هر دو را زیر سرپرستی آذرولاش سپرده، رویان را پیوست خاک گیلان نموده، به مقرر فرمان‌روایی خود، گیلان، رفت».^۱

وقتی آذرولاش در میدان چوگان بازی از اسب به زمین افتاد و درگذشت، گیل گاوباره بر اموال و قلمروش چنگ انداخت، اما خاندان ولاش‌ها نابود نشد؛ چون گواه حضور آنان در دهه‌های دیگر هستیم. بعد از مرگ گیل گیلان‌شاه، فرزند بزرگش اسپهبد دابویه (۶۲-۹۳ ق)، فرمان‌روای مازندران و گیلان شد. دابو در لغت مازندرانی به معنای «بماناد/ نمیرد» است. شهر «دابو دشت» در نزدیکی آمل، یادگاری از این فرمان‌روای خونریز می‌باشد. بعد از دابو، فرزندش اسپهبد فرخان بزرگ (ذوالمناقب) بر تخت سلطنت نشست. اسپهبد فرخان در چندین جنگ با اعراب پیروز شد. در روایتی افسانه‌وار، بنیاد شهر ساری را به اسپهبد

۱. برزگر، رادشیر، پیشین، ص ۸۷

فرخان نسبت می‌دهند و می‌گویند که او، این شهر را برای فرزندش سارویه ساخته است - در حالی که ساری از شهرهای باستانی ایران است. به احتمال، اسپهبد فرخان در نوسازی و توسعه‌ی این شهر کوشید و این روایت افسانه‌ای از این واقعیت سرچشمه گرفته است.^۱

اسپهبد فرخان، دختر مس مغان (مزمغان) و لاشن میان دورودی را به همسری گرفت، اما به دلیل جنایتی که از و لاشن سرزد، او را کشت و اموالش را صاحب شد. بعد از مرگ اسپهبد فرخان، فرزندش دادمهر، و بعد از او برادرش فرخان کربالی به حکومت رسیدند. در این هنگام، خورشید کودکی شش ساله بود. هنگامی که اسپهبد خورشید قد کشید، قدرت را از چنگ عمویش ربود و بر تخت سلطنت نشست. اسپهبد خورشید، آخرین فرمان‌روای دابویی بود. او بعد از شکست از اعراب، زن و فرزند خود را در طاقی که در ابتدای تنگه‌ی دوآب قرار دارد و اکنون به غار اسپهبد خورشید معروف است، جا داد و خود برای گردآوری نیرو به دیلمان رفت. بعد از مدتی، طاق گشوده شد و وقتی اسپهبد خورشید، خبر دستگیری و اسیری زن و فرزندانش را شنید، خودکشی کرد.

۱. چراغعلی اعظمی سنگسری معتقد است که سارویه دختر فرخان بوده. نک، سکه‌های طبرستان،

سال خودکشی اسپهبد خورشید را، محمد بن جریر تبری در سال ۱۴۱ ق^۱، و ابن اسفندیار در ۱۴۴ ق می‌داند.^۲

دابویان بر جلگه چیرگی داشتند. یکی از روستاهای مازندران که در مسیر نکا - زاغمرز قرار دارد، «خورشید» نام گرفته است. به روایت تاریخ، اسپهبد خورشید، بعد از مرگ پدر به مدت نه سال در منطقه‌ی «تمیشه» زندگی کرد. آیا این روستا، مکان زندگی‌اش بود؟ گاوبارگان نیز مانند باوندیان و قاروندان تلاش داشتند که راه و رسم ساسانیان را زنده نگهدارند. از جمله تلاش‌های آن‌ها، ضرب سکه به روش ساسانیان بود. به عنوان نمونه، اسپهبد فرخان بزرگ (ذوالمنقب)، «پنجاه و نه سال پس از کشته شدن یزدگرد، یعنی از سال ۹۳ هجری که برابر با ۷۱۱ میلادی و ۸۰ یزدگردی بود، ضرب سکه را به روش ساسانیان پی‌گیری کرد ...»

در روی سکه، چهره‌ی او را می‌بینیم که متوجه راست است. تاج ساسانی با دو پر عقاب که در وسط آن، ماه و ستاره است به سر دارد. در متن پشت سکه‌ی اسپهبد، در سه حلقه، آتش‌کده یا آتش‌دان را می‌بینیم که در دو سوی آن، دو هیربد به آیین ایستاده‌اند.^۳

۱. مهجوری، اسمعیل، پیشین، ص ۶۰

۲. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۲۰۸

۳. اعظمی سنگسری، چراغعلی، پیشین، ص ۱۷۱

اسپهبد دادمهر، فرخان کربالی (کوچک) و اسپهبد خورشید، جانشینان اسپهبد فرخان بزرگ و حتّا چند کارگزار خلفای عباسی نیز سکه ضرب کردند. البته «هم سال و هم جای ضرب، به زبان و خط پهلوی» بود.^۱ بخش مهمی از زندگی سیاسی دابیوان در کشاکش با اعراب گذشت. با توجه به سکه‌های ضرب شده، گاوبارگان هم‌چنان بر آیین زرتشت بودند. به ویژه، ستمگری‌ها و نیرنگ‌های بنی‌امیه و عباسیان، آن‌ها را به رویارویی با اعراب می‌کشاند.

۲- پادوسبانون

نام پسر کوچک گیل گیلان‌شاه، پادوسبان بود که حکومت پادوسبانون (گاوبارگان) را در رستم‌دار (رویان و نور و کجور) بنیان نهاد. پادوسبان بر خلاف برادرش دابویه، فرمان‌روایی بخش‌شده و نیک‌رفتار بود. پهنه‌های کوهستانی رویان و نور و کجور، به دلیل کوه‌های سرکش و قلعه‌های استوار، پادوسبانون را از تهاجم بیگانگان در امان نگاه می‌داشت. حکومت دابیوان حدود ۱۱۹ سال طول کشید، اما حکومت پادوسبانون تا سال ۱۰۰۶ ق، یعنی زمان حکومت شاه عباس اول ادامه یافت. پادوسبانون در بیش‌تر دوره‌ها با اسپهبدان باوندی هم‌سویی داشتند، اما گاهی برای تثبیت قدرت خویش، روش متضادی را

۱. پیشین، ص ۱۸۰

برمی‌گزیدند. بعد از پادوسبان اول، فرزند و نوادگانش، خورزاد، پادوسبان و شهریار یکم به قدرت رسیدند.

به روایت جمعی از تاریخ‌نویسان، از جمله اردشیر برزگر، استندار شهریار یکم در شورش همگانی که در سال ۱۶۸ هـ.ق به فرماندهی ونداد هرمز قارنوند و همراهی اسپهبد شروین باوند و مزمغان و لاش میان درودی علیه کارگزاران ستمگر عباسی در گرفت، شرکت داشت.^۱ در این شورش به گفته‌ی ابن اسفندیار « به یک روز طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد».^۲

بعدها نیز وقتی مردم رویان از ستمگری محمد بن اوس، کارگزار طاهریان و خلیفه‌ی عباسی، به تنگ آمدند، با پیشوایی عبدالله بن وندا امید، از حسن بن زید علوی برای سرکوبی این کارگزار دعوت کردند. در بیعت با داعی کبیر مردم گیل و دیلم نیز همراه شده بودند (۲۵۰ هـ. ق). یکی از سرداران حسن بن زید، محمد بن رستم بن وندا امید برادرزاده‌ی عبدالله بن وندا امید بود. نام‌های محمد بن رستم و عبدالله بن وندا امید گواهی می‌دهند که آنان در این دوره مسلمان شده بودند، اما روشن نیست که آیا مانند جستانیان گیلان، مذهب زیدی را برگزیده بودند یا خیر؟ ابن اسفندیار در وصف ناصر کبیر می‌گوید: «مردم آن

۱. برزگر، اردشیر، پیشین، ص ۳۸۰ و اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۱۸۱

۲. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۲۱۴

نواحی جمله بر مذهب او [یند] و استندار کی کاوس (قرن ششم) و اسلاف او و سایر دیالیم (دیلمی‌ها) هم‌چنین».^۱

ظهیرالدین مرعشی روایت دیگری دارد و می‌گوید که قبل از ملک گیومرث «مردم رستم‌دار، به مذهب اهل سنت و جماعت بودند. خود نقل مذهب کرد و شیعه‌ی امامیه شد و اهالی رستم‌دار نیز نقل مذهب نمودند».^۲

فرمان‌روایان پادوسبانی رویان نیز مانند باوندیان - به خصوص در دوران تاخت و تاز طاهریان، سامانیان و غزنویان - با چرخشی سیاسی برای تثبیت حکومت خود تلاش می‌کردند. به عنوان نمونه، در حالی که عبدالله بن وندا امید از حسن بن زید علوی (داعی کبیر) برای مقابله با کارگزار طاهری دعوت کرد، نواده‌اش پادوسبان سوم در همسویی با اسپهبد رستم باوندی و رافع پسر هرثمه به مقابله با محمد بن زید (داعی صغیر) برخاست. به روایت ظهیرالدین مرعشی، «اصفهد حسام الدوله زرین‌کمر (۳۵۱-۳۸۶ ق) و وگداوسیف الدوله با حرب (۳۸۶-۴۱۳ ق) و ولدسیف الدوله، اردشیر (۴۱۳-۴۳۸ ق) و برادرزاده‌ی اردشیر، فخرالدوله نماور (نیم‌اور ۴۳۸-۴۷۰ ق)، و وگدا او عزالدوله

۱. پیشین، ص ۱۲۸

۲. ص ۵۱

هزاراسف (اسب اول ۴۷۰-۵۱۰ق) ملوک عظام بودند. و به تمامی نواحی استندار را حاکم و فرمان‌فرما بودند.^۱

ظهور اسپهبد حسام الدوله شهریار چهارم (۴۶۶-۵۰۱ هـ ق) را باید رستاخیز تازه‌ی باوندی‌ها دانست. در این دوره، پادوسبانیان رویان به دلیل خویشاوندی و نزدیکی با اسپهبدان باوندی که تمامی تبرستان و گرگان و سمنان را در سلطه‌ی خود داشتند، آن قدرت بیش‌تری برخوردار شدند که نمونه‌ی آن خویشاوندی استندار شهرنوش فرزند هزار اسب اول (۵۱۰-۵۲۳ ق) با اسپهبد فخرالملوک رستم دوم بود. از حوادث خواندنی تاریخ پادوسبانیان، تلاش استندار شهرآگیم و دامادش شمس الملوک باوندی برای فتح قلعه‌ی گردکوه دامغان، از قلعه‌های مهم اسماعیلیان، به فرمان هلاکوخان بود. این حمله تا هنگام بهار طول کشید و وقتی قطب رویانی، شعری در وصف بهار مازندران سرود، آن‌ها را لبریز از شوریدگی به مازندران کشاند. مغول‌ها از رفتار خودسرانه‌ی آن‌ها خشمگین شدند که در نهایت به آوارگی و عذرخواهی این دو فرمان‌روا انجامید.

وقتی اباقاآن مغولی بر تخت پادشاهی نشست، با دسیسه‌ی اطرافیان شمس الملوک باوند را کشت. از دیگر حوادث دوران پادوسبانیان، قتل

۱. ظهیرالدین مرعشی: پیشین، ص ۵۱ و مهجوری، پیشین ص ۱۵

عبدالدوله قباد، فرمان‌روای پادوسبانی به دست فخرالدین پسر میر قوام الدین مرعشی در سال ۷۸۱ هـ ق است. ملک گیومرث پسر بیستون (فوت ۸۵۷ق) از فرمان‌روایان توانا و دلیر پادوسبانی بود که بعد از مرگ تیمور لنگ به قدرت رسید.

بعد از مرگ ملک گیومرث، جنگ خانگی آغاز شد و به دو شاخه تقسیم شدند. «در آغاز سلطنت شاه عباس کبیر، رستم‌دار به سه ناحیه قسمت شده بود: نور در تصرف ملک جهانگیر پسر ملک عزیز و کجور در دست در دست ملک جهانگیر پسر سلطان محمد و لارجان در اختیار ملک بهمن بوده است و بقیه‌ی مازندران از فیروزکوه تا مرز گرگان را سید مظفر مرتضایی و الوند دیو اداره می‌نمودند»^۱.

در نهایت به فرمان شاه عباس اول، قلعه‌ی ملک جهانگیر را در کجور و قلعه‌ی ملک بهمن را در شاه‌اندشت لاریجان در سال ۱۰۰۶ هـ ق تسخیر کردند و بدین سان حکومت هزار ساله‌ی فرمان‌روایان پادوسبانی، برانداخته شد. فرمان‌روایان پادوسبانی را «استندار» می‌نامیدند که به احتمال به معنای فرمان‌روای کوهستان است.

۱. مهجوری، اسمعیل، پیشین، ص ۷۹

۳-قاروندها

سوخر را از سردار دلیری بود که قباد ساسانی را در رسیدن به قدرت یاری داده بود. بعد از بدبینی قباد نسبت سوخر، این سردار با فرزندان او به تبرستان آمد تا به نیرنگ کشته شد. آن‌گاه، فرزندان او به بدخشان در تاجیکستان امروز رفتند. آن‌ها، در یکی از نبردها به یاری انوشیروان که به جای پدرش، قباد، بر تخت نشسته بود، آمدند و هر یک به فرمانروایی منطقه‌ای برگزیده شدند. پس، قارن (کارن)، فرزند کوچک سوخر، فرمانروایی بر «وند او مید کوه و لغور و پریم که کوه قارن می‌خوانند» را پذیرفت. «این قارن را اصفهبد طبرستان خواندند و این ساعت امیران لغور و ایرآباد و جماعتی که معروف‌اند به قارن‌وند، از فرزندان اویند».^۱

ونداد هرمز، نیای مازیار قارن از فرمانروایان قدرتمند زمان خود بود. ابن اسفندیار او را این‌گونه معرفی می‌کند: «ونداد هرمز بن الندا بن قارن بن سوخر»^۲، اما ظهیرالدین مرعشی او را فرزند سوخر، و نواده‌ی الندا فرزند قارن می‌داند.^۳ اعتمادالسلطنه نیز همین ترتیب را روایت می‌کند،^۴

۱- ابن اسفندیار، پیشین، ص ۱۷۹

۲. پیشین، ص ۲۱۳، اسم الندا باید همان وندا یا ونداد باشد. وند او مید کوه به احتمال، بر گرفته از اسم همین سردار است.

۳. ظهیرالدین مرعشی، پیشین، ص ۶۰

۴. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۱۸۱

اما تأکید می‌کند که ملوک قارنوند را «وندادیان» و «سوخراییان» نیز می‌خواندند. همگی دیدگاهی مشترک دارند که لقب دیگر آن‌ها جرشاه (گرشاه) بود. کلمه «گر» چنان که در واژه‌ی پتسخوارگر دیده می‌شود، به کوه‌ها و دامنه‌های کم‌درخت گفته می‌شد. ابن اسفندیار می‌نویسد: «جر (گر) گهستانی را گفتند که بر او کشت توان کرد»^۱. اردشیر برزگر تاریخ سلسله‌ی قارنوند را چنین روایت می‌کند: اسپهبد قارن یکم (۵۷۰/۱ - ۶۰۹ م)، اسپهبد وندای یکم (۶۰۹-۶۶۰ م)، اسپهبد سوخرا (۴۰-۱۰۵ هـ.ق)، اسپهبد وندای دوم (۱۰۵-۱۵۰ هـ.ق)، اسپهبد ونداد هرمز (۱۵۰-۲۰۰/۱ هـ.ق)، اسپهبد قارن دوم (۲۰۰/۱-۲۰۱/۲ هـ.ق) و اسپهبد مازیار قارن (۲۰۱-۲۲۴ هـ.ق)^۲.

مجتبی مینوی، ونداد هرمز را پسر فرخان، و فرخان را از «نواده‌های سوخرا پسر انداز پسر کارن پسر سوخرای بزرگ» می‌داند^۳. مینوی زمان حکومت کارن (قارن) پسر سوخرا را نیز ۵۶۵ میلادی می‌داند که با روایت اردشیر برزگر (۵۷۰ م) تفاوت دارد.

بعد از خودکشی اسپهبد خورشید دابویی، کارگزاران خلیفه‌ی عباسی بر همه جا چیره شدند و در گوشه و کنار پادگان‌هایی برپا داشتند و در

۱. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۲۱۳

۲. برزگر، اردشیر، پیشین، ج ۲، ص ۴۳۵

۳. مینوی، مجتبی: مازیار، تاریخ زندگانی و اعمال او، ص ۱۴

غارت و خوار کردن مردم تبرستان از هیچ تلاشی کوتاهی نکردند. پس مردم امیدوارکوه که از ستم کارگزاران خلیفه‌ی عباسی به تنگ آمده بودند، به نزد ونداد هرمز رفتند و برای بیرون راندن آنان، از او یاری خواستند. ونداد هرمز بعد از مشورت با اسپهبد شروین اول باوندی که فرمان‌روای دودانگه و چهاردانگه بود، و مزمغان (من مغان) و لاش میان دورودی که در آن منطقه نفوذ بسیار داشت، درخواست مردم را پذیرفت و در طغیانی عمومی که به شکست تلخ نایبان خلیفه انجامید، تبرستان را از وجود آنان پاک کرد. (۱۶۸ هـ.ق). در این حادثه، اسپهبد شهریار یکم فرزند پادوسبان نیز که حاکم رویان و ساکن قلعه‌ی کلار بود، شرکت داشت. بعد از این طغیان، مهدی، خلیفه‌ی عباسی «سالم فرغانی» را که معروف به شیطان فرغانی بود و در عرب و عجم به شجاعت و شمشیر مشهور^۱، مأمور تبرستان کرد. این تهاجم نیز با ناکامی روبه رو، و سالم فرغانی در نبرد با «ونداد امید»، فرزند ونداد هرمز کشته شد. آن‌گاه، خلیفه‌ی عباسی «فراشه» را با ده هزار سوار به تبرستان فرستاد. این بار نیز اسپهبد ونداد هرمز با یاری و همراهی اسپهبد شروین باوندی، در تنگه‌ی دوآب به کمین نشست و اعراب را به سختی شکست داد و فراشه را نیز دستگیر کردند و گردن زدند. بعد

۱. اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۱۸۲

از مرگ و نداد هرمز، پسرش قارن دوم به حکومت رسید که زمان فرمانروایی اش یک سال و چند ماه بود؛ زیرا اسپهبد شهریار باوند که بعد از پدرش اسپهبد شروین به قدرت رسیده بود، با بدگمانی او را کشت. بعد از کشته شدن قارن دوم، فرزندش مازیار قارن بر قلمرو پدر چیره گشت. کشاکش او با اسپهبد شهریار باوندی ادامه یافت.

در نهایت، اسپهبد شهریار، مازیار را شکست داد و ولایتش را به قلمرو خود افزود. بعد، مازیار به ونداد امید بن وندادسپان، پسرعموی پدرش، پناه برد. او به فرمان شهریار باوندی، مازیار را دستگیر کرد. مازیار از بند گریخت و به همراه یکی از سرداران عرب به بغداد رفت. سرانجام با وساطت بزیست منجم که در دربار مأمون، خلیفه‌ی عباسی می‌زیست، بعد از قبول مسلمانی به همراه موسی بن حفص، نامزد تبرستان و رویان و دماوند شد.^۱ بعد از اسپهبد شهریار باوندی، فرزندش شاپور به حکومت نشست. شاپور، فرمانروایی ستمگر بود و مازیار، مأمور شد که او را دستگیر کند. مازیار با لشکری آراسته به پریم رفت و شاپور را دستگیر نمود. شاپور به موسی بن حفص پیغام داد که در قبال آزادی، یکصد هزار درهم خواهد پرداخت. موسی بن حفص گفت که شرط آزادی شاپور، دست کشیدن از دین نیاکان و مسلمان

۱. مینوی، مجتبی، پیشین، ص ۳۰

شدن است.^۱ در نهایت، مازیار - شاید به دلیل کینه‌ی خانوادگی - شاپور را به قتل رساند و بعد از مرگ موسی بن حفص بر تمامی تبرستان چیره شد. او با ترفند، خود را هواخواه مأمون نشان داد و این خلیفه، بر محمد، فرزند موسی بن حفص خشم گرفت و محمد را معزول کرد و مازیار را حاکم کوه و دشت تبرستان نمود.

کم‌کم مازیار، پرچم طغیان برافراشت و به آیین نیاکان بازگشت و در نامه‌هایی که به بابک خرم دین می‌نوشت با او همراهی می‌کرد. بعد از مأمون، برادرش ابراهیم بر مسند خلافت نشست و عبدالله طاهر، حاکم خراسان را مأمور دستگیری مازیار نمود. رفتار بی‌رحمانه‌ی مازیار و کارگزارانش علیه مسلمانان تبرستان، نارضایتی و خشم وسیعی را برانگیخته بود. سرانجام با خیانت جمعی از فرماندهان، از جمله کُهیاری، برادر مازیار، لشکر خراسان بر تبرستان چیره و مازیار قارن دستگیر شد. جسد مازیار قارن را در سامرا، در مکانی که بابک خرم دین را به دار آویخته بودند، بر دار کردند. با مرگ مازیار قارن، سلطه‌ی خاندان قارنوند به پایان رسید.

۱. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۲۳۹

۴- باوندها

وقتی کیوس، برادر انوشیروان ساسانی، بعد از شکست، مرگی خودخواسته را انتخاب نمود، فرزندش شاپور در پایتخت (مداین) ماند. باو، فرزند شاپور، در دربار خسروپرویز (۵۹۰-۶۲۸م) خدمت می‌کرد و در نبرد با بهرام چوبینه، دلیری‌ها نمود. وقتی شیرویه، پدرش خسروپرویز را کشت، خانه‌ی باو را نیز غارت کرد و او را در استخر زندانی نمود. بعد از حکومت کوتاه مدت شیرویه، آذرمی‌دخت را بر تخت نشاندند. آذرمی‌دخت از باو دعوت کرد که فرماندهی سپاه را بپذیرد. باو، سرباز زد و در آتش‌کده به عبادت مشغول شد.^۱ هنگامی که یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، (۶۳۲-۶۵۱م) به قدرت رسید، باو را فرا خواند و از او دلجویی نمود. بعد از شکست و آوارگی یزدگرد، باو تا شهر ری با او همراه بود. آن‌گاه، به احتمال، برای گردآوری نیرو به تبرستان رفت. ابن اسفندیار، علت رفتن باو به تبرستان را زیارت آتش‌کده‌ای در کوسان می‌داند که جدش کیوس بنیان نهاده بود.^۲ همین که خبر مرگ یزدگرد به باو رسید، «سر بتراشید و مجاور به کوسان به آتش‌گاه بنشست»^۳. کوسان که اکنون به غلط کوهستان می‌نامند و در

۱. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۱۸۰

۲. پیشین، ص ۱۸۳

۳. پیشین، ص ۱۸۳

جنوب بهشهر قرار دارد، یادآور نام اقوام کاسی و کاسپی است که در جنوب دریای مازندران می‌زیستند — با تأکید بر این بیت‌های فردوسی که در وصف فریدون می‌گوید:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندر آن نامور بیشه کرد

کجا کز جهان، کوش (کوس) خوانی همی

جز این نیز، نامش ندانی هنوز
وقتی مردم تبرستان از هجوم ترکان و حمله‌ی ناگهانی اعراب به تنگ آمدند، باو را بر مسند قدرت نشاندند (۴۵-۶۰ هـ.ق)، اما بعد از پانزده سال، ولاش میان دورودی او را کشت و خود به قدرت رسید^۱. همه‌ی مردم تبرستان به جز مردم دودانگه‌ی بعدی با ولاش بیعت کردند. این حادثه نشان می‌دهد که ولاش‌ها هنوز در تبرستان محبوبیت داشتند. مردم کولا و پریم (در جنوب ساری) با ولاش مخالفت کردند و سرخاب (سهراب) را در منطقه‌ی پریم به قدرت نشاندند (۶۸-۹۸ هـ.ق). بعد از او، پسرش مهر مردان و نواده‌اش سرخاب دوم به قدرت رسیدند- تا این‌که شروین، جانشین پدرش سرخاب دوم شد — (۱۵۸-۱۸۲ هـ.ق). پیش از این، قلمرو باوندیه به کولا و پریم محدود می‌شد،

اما اسپهبد شروین، قلمروش را توسعه داد و فیروزکوه و بخش چرات را به حوزه فرمانروایی‌اش افزود. به کوهی که در نزدیکی چرات قرار دارد، شروین (شلفین) کوه می‌گویند. از دیگر نشانه‌های سلطه اسپهبد شروین باوند بر فیروزکوه، آن است که او، نوکران ویژه هارون الرشید را در «ویمه»ی فیروزکوه پذیرایی کرد.^۱ اسپهبد شروین باوند در جنگ ونداد هرمز قارن وند با اعراب، او را یاری داد. بعد از شروین، شهریار یکم به حکومت نشست (۱۸۳-۲۱۰ ق). او، «پدر ملوک باوند» بود.^۲ وقتی قارن، پدر مازیار قارن، از مأمون عباسی پیروی کرد و در نبرد با رُم شرقی او را یاری داد، شهریار خشمگین شد و بخشی از املاک قارن را به تصرف خویش درآورد. منطقه‌ی کولا (لای کوه)، یعنی دره‌هایی که از دو آب کنونی تا روستاهای چاشم و آسران و از آن‌جا تا چاشم و روستاهای کاورد و پرور گسترش می‌یافت، نام این فرمان‌روا را به خود گرفت و بعد از آن، شهریار کوه نامیده شد. به روایت مرعشی، بعد از اسپهبد شهریار، فرزندش، جعفر، به مدت «دوازده سال پادشاهی کرد، و داعی الکبیر در زمان او خروج کرد».^۳ بعد

۱. مهجوری، اسمعیل، پیشین، ۷۳.

۲. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۲۳۶.

۳. ظهیرالدین مرعشی، پیشین، ص ۹۴.

از جعفر نیز، برادرش قارن «ملک الجبال شد و اول در قبایل خود، او اسلام قبول کرد و زنار از میان بگسیخت».^۱

بعد از قارن چندین فرمان‌روا به قدرت رسیدند که آخرین آن‌ها، در دوره‌ی نخست باوندیان، شهریار فرزند دارا بود. در این دوره از حکومت، فرمان‌روایان باوندی نیز مانند پادشاهان برای حفظ قدرت خود، بازی پیچیده‌ای را آغاز کرده بودند. از زمان ظهور حسن بن زید علوی (داعی کبیر)، بنیان‌گذار حکومت شیعی در تبرستان تا سقوط علویان، باوندی‌ها در بیش‌تر زمان‌ها با آن‌ها کشاکش داشتند. البته در این نبرد با طاهریان و سامانیان همسویی نشان می‌دادند که گاه به شکست آن‌ها می‌انجامید. ظهور اسپهبد حسام الدوله شهریار (۴۶۶ق) را باید تولد دوباره‌ی باوندی‌ها دانست. فروپاشی حکومت آل وشمگیر که بر تبرستان نیز چنگ انداخته بودند، زمینه را برای قیام و اوج گرفتن باوندی‌ها آماده کرد. در این زمان، قدرتِ نوظهور سلجوقیان، بر بخش‌های وسیعی از ایران سلطه پیدا کرد. تا این زمان مرکز حکومت باوندی‌ها، پریم و آبادی «آرم» در کوهستان بود؛ یعنی پریم مرکز زمستانی حکومت، و «آرم» مرکز تابستانی بود. آبادی آرم را، بعضی روستای «آرم» در چهاردانگه می‌دانند، اما بر مبنای نشانه‌ها، این آبادی

۱. ظهیرالدین مرعشی، پیشین، ص ۹۴

در منطقه‌ی چاشم - آسران و در بخش شمالی شهمیرزاد قرار داشت. اسپهبد حسام الدوله شهریار، مرکز حکومت را ساری قرار داد تا بتواند به راحتی بر گرگان و رویان نیز چیرگی داشته باشد. از جمله حوادث مهم دوران حسام الدوله اردشیر، جنگ او با سلطان سنقر بخارایی، نماینده‌ی محمد بن ملک شاه سلجوقی بود که به شکست و پراکندگی سلجوقیان انجامید. به روایت ابن اسفندیار و مرعشی، نیروهای حسام‌الدوله، «تکاکله»ی آمل را که با سلجوقیان همدستی کرده بودند، دستگیر نمودند. «رو سیاه کرده، به شهر تشهیر کردند. جمله را داغ محمد و علی بر پیشانی نهادند و آزاد کردند».^۱

این حادثه نشان می‌دهد که در این زمان مردم ساری و پریم، مذهب شیعه را برگزیده بودند. مرعشی و ابن اسفندیار زمان این تهاجم را در سال پانصد هجری - قمری می‌دانند. سالمرگ حسام الدوله اردشیر، روشن نیست. اگر زمان تهاجم سنقر بخارایی را پانصد هجری بدانیم، با توجه به حوادث بعدی حسام‌الدوله اردشیر چند سالی زنده بود و حکومت می‌کرد؛ مگر این که سال ۵۰۱ ق را زمان بر کناری‌اش از قدرت به حساب بیاوریم. بعد از حسام‌الدوله اردشیر، فرزندش نجم الدوله قارن (فوت ۵۰۸ هـ ق) به حکومت نشست. بخشی از حکومت او به کشاکش با برادرش علاءالدوله علی گذشت.

۱. ظهیر الدین مرعشی، پیشین، ص ۹۷ و ابن اسفندیار، پیشین، ص ۳۶۵

بعد از مرگ قارن، فرزندش رستم (۵۰۸-۵۱۱ق) به قدرت رسید و بعد از حکومت کوتاه مدت او، عمویش اسپهبد علاءالدوله علی بر تخت سلطنت نشست. در این هنگام، تبرستان گرفتار جنگ خانگی شد و قبایل، طوایف و بازماندگان خاندان‌های حکومتگر که نقش مهمی در تاریخ تبرستان ایفا می‌کردند، به میدان کشاکش پا گذاشتند. در این زمان، سلطان سنجر سلجوقی نیز که سودای فتح تبرستان داشت، به روش‌های گوناگون متوسل می‌شد، اما نیروهایش در چندین تهاجم شکست خوردند و پیروزی با مردم مازندران بود. بعد از مرگ اسپهبد علاءالدوله علی (۵۳۳-۵۳۳ق)^۱، اسپهبد نصیرالدوله شاه غازی رستم سوم (۵۳۳-۵۵۸ق) بر مسند قدرت نشست. به روایت ابن اسفندیار، شاه غازی رستم، فرمان‌روای با سیاستی بود و از حوادث دوران او، ادعای پادشاهی برادرش، مرداویج، با حمایت سلجوقیان و فرمان‌روای پادوسبانی رویان و مرزبان لاریجان بود که در نهایت به پیروزی شاه غازی رستم انجامید.

بخشی از دوره‌ی فرمان‌روایی او نیز در کشاکش با اسماعیلیان گذشت که اکنون پیروان بی‌شمار داشتند. اسپهبد شاه غازی رستم، «بزرگ‌ترین پادشاهان باوندی است که فزون بر تبرستان، جاجرم و گرگان و بسطام

۱. به نقل از مهجوری، اما اردشیر برزگر تاریخ وفات او را ۵۳۶ ق می‌داند.

و دامغان و همچنین تا سامان موقان (مغان) را در دست داشت.^۱ بعد از او، فرزندش اسپهبد شرف الملوک حسن بر تخت نشست که سرانجام به دلیل ستمکاری به دست غلامانش کشته شد (۵۶۸ ق). بعد از شرف الملوک، فرزندش اردشیر حسام الدوله دوم به قدرت رسید که از فرمان‌روایان قدرتمند و با درایت تبرستان بود. او برای تثبیت قدرت خویش، با دختر سلطان علاءالدین تکش خان خوارزمشاهی وصلت کرد.

باوندی‌ها در این زمان از چنان قدرتی برخوردار بودند که می‌توانستند در جهت‌یابی سیاسی خوارزمشاهیان تأثیر بگذارند. اسپهبد اردشیر در سال ۶۰۲ هـ ق درگذشت. در بخش الحاقی تاریخ تبرستان، نوشته‌ی ابن اسفندیار درباره عظمت و تلاش‌های این فرمان‌روا، از جمله ساختن قصرهای گوناگون در دشت و کوهستان، سخن رفته است. بعد از اردشیر، فرزندش اسپهبد رستم شمس الملوک به قدرت رسید که بعد از چهار سال به دست شوهر خواهرش کشته شد (۶۰۶ ق). بعد از آن، قدرت باوندی‌ها به افول گرایید. به ویژه حمله‌ی مغول‌ها و ویرانگری و غارت ددمنشانیه‌ی آنان، مازندران را آن چنان با بحران اجتماعی - اقتصادی روبه‌رو کرد که در توصیف نمی‌گنجد.

۱. مهجوری، اسمعیل، پیشین، ص ۲۰۳

بعد از سال‌ها سکوت و تسلیم، یکی از شاه‌زادگان باوندی به نام اردشیر دوم حسام‌الدوله سوم (۶۳۵-۶۴۷ ق) قد برافراشت و چون در ساری نماینده‌ی مغول‌ها می‌زیست، به آمل رفت و آن‌جا را مرکز حکومت خود قرار داد. بعد از اردشیر دوم، فرزندش اسپهبد محمد شمس‌الملوک به قدرت رسید که سرانجام به فرمان اباق‌ان مغول کشته شد (۶۶۵ هـ.ق). در بخش پادوسبانیان رویانی خواندیم که چگونه شمس‌الملوک و پدر زنش شهرآگیم پادوسبانی به فرمان هلاکوخان مغول، قلعه‌ی گردکوه دامغان را که از قلعه‌های مهم اسماعیلیان بود، محاصره کردند و با شنیدن شعر قطب رویانی که در وصف بهار مازندران بود، به زادگاه خود برگشتند و خشم فرمانروایان مغول را برانگیختند.

از مرگ شمس‌الملوک تا قتل اسپهبد حسن دوم فخرالدوله (۷۳۴-۷۵۰ ق)، چندین پادشاه به قدرت رسیدند، اما هیچ‌کدام نتوانستند عظمت فرمانروایان گذشته را زنده کنند. با قتل فخرالدوله به دست فرزندان افراسیاب چلاوی، فرمانروایی طولانی باوندی‌ها به پایان راه خود رسید. باوندی‌ها بعد از پادوسبانیان رویان، طولانی‌ترین حکومت را در مازندران داشتند.

۵- نتیجه

در بررسی ساختار حکومت و چگونگی فرمان‌روایی حکومت‌های محلی در تبرستان، به این جمع‌بندی می‌رسیم که خاندان‌های منطقه‌ای در قدرت‌گیری یا سستی فرمان‌روایان می‌توانستند تأثیرگذار باشند؛ یعنی مالکان بزرگ و خان‌ها - به خصوص رؤسای قبیله‌ها و طایفه‌ها - گاه می‌توانستند زمینه‌ی سقوط یک فرمان‌روا را فراهم کنند. این ویژگی، ساختار هرمی قدرت را در تبرستان به هم می‌ریخت و پادشاهان محلی را ناگزیر می‌کرد که با آن‌ها مدارا کنند. بر مبنای نشانه‌ها، چند سده پس از فروپاشی خاندان‌های دابویان (با مرگ خودخواسته‌ی اسپهبد خورشید) و قارنوندان (با کشته شدن مازیار قارن) و ولش‌ها (با مرگ مس مغان ولش میان دورودی، قاتل باو)، بازماندگان این خاندان‌ها هم‌چنان به حیات اجتماعی - سیاسی خود ادامه دادند. کانون قدرت دابویان در آمل، قارنوندها در لپور سوادکوه و ولش‌ها در میان دورود ساری بود. به عنوان نمونه، در نبرد ونداد هرمز قارنوند با اعراب، مس مغان ولش میان دورودی از جمله یاری‌دهندگان او بود.

هم‌چنین، در قرن ششم هجری، گواه حمایت اسپهبد رستم دابویی آملی از اسپهبد علی علاءالدوله هستیم^۱. یا در زمان اسپهبد شهریار چهارم حسام الدوله نخست (نیمه‌ی دوم قرن پنجم) و فرزندش اسپهبد

۱. برزگر، اردشیر، پیشین، ص ۲۶۲

علاءالدوله، می‌بینیم که چگونه امیر مهدی قارنوند لپوری در حوادث اجتماعی - سیاسی آن دوران، نقشی تعیین کننده دارد.^۱ این ویژگی را در سده‌های بعد نیز، یعنی در رفتار کیایان جلالی، چلاویان آمل، اسپهبدان کبود جامه در شرق بهشهر، بازماندگان سادات علوی، مرزبان‌های لاریجان، مرعشیان، بازماندگان خاندان‌های میرعماد و دیگر خاندان‌های محلی شاهد هستیم.

در نهایت، در دوران فتودالیه، در مناطق پر آبی مثل گیلان و مازندران (مانند ژاپن و هند) - بر خلاف دیگر مناطق کم آب قاره‌ی آسیا - ساختار قدرت، خوشه‌ای بود و کم‌تر ساختار هرمی داشت.

۱. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۳۶۴

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

جستار پنجم

سرچشمه‌های تاریخی موسیقی مازندران و گیلان

و

ریشه‌ها و ساختار زبان مازندرانی

تبرستان
www.tabarestan.info

سرچشمه‌ها: تاریخ موسیقی ملاندران و گیلان

قدیمی‌ترین نشانه از موسیقی پهنه‌ی شمالی ایران، مجسمه‌ی سفالین تنبورنوازی است که در شوش کشف شد و مربوط به هزار و پانصد سال پیش از میلاد است. به عقیده‌ی جرج فارمر، از پژوهشگران بزرگ موسیقی، این مجسمه‌ی سفالین متعلق به «کاسی»‌ها می‌باشد.^۱ کاسی‌ها از اقوام باستانی فلات ایران بودند که خاستگاه اصلی آنان، دامنه‌های شمالی و جنوبی البرز کنونی بود و در پهنه‌ی وسیعی از فلات ایران، از گیلان و قزوین (کشوین - دروازه‌ی کاسپین) و کاشان (سرزمین کاسوها برابر با واژه‌ی اکدی کاشوها) تا قفقاز (کوف کاس = گاف کاس = کوه کاسی‌ها) زندگی می‌کردند. کاسی‌ها بعدها، حدود ۱۸۰۰ سال پیش از میلاد، با عبور از کوه‌های زاگرس به بین‌النهرین حمله بردند و ششصد سال بر این منطقه حکومت کردند.

۱- بینش، تقی؛ تاریخ مختصر موسیقی ایران، ص ۴۳

در متن‌های تاریخی، اشعار و نوشته‌های ادبی بارها از نوازندگان و سازهایی یادشده که در ارتباط با نام قوم کاسی است. آیا کوسان‌هایی که در دوران اشکانیان و ساسانیان، موسیقی را به اوج درخشش و شکوفایی رساندند، خنیاگرانی بازمانده از قوم کاسی نبودند؟! درضمن، در فرهنگ‌نامه‌ها از سازهایی چون کوبس و کاسه یاد شده است. «بزرگ‌ترین ساز از خانواده‌ی آلات کوبه‌ای (ضربی یا ایقاعی) را کوس گویند»^۱. کوس، شکل دیگری از نام قوم کاس / کاشو است که در نام بعضی از آبادی‌های مازندران و گیلان از جمله کوسان (در جنوب بهشهر)، کوس‌رز (باختر آمل) و کوسان‌دشت (در گیلان) دیده می‌شود. فخرالدین اسعد گرگانی، در منظومه‌ی ویس و رامین از کوسانی نایی و نواگر یاد می‌کند

شه‌نشه گفت با کوسانِ نایی زهی شایسته‌ی کوسان‌سرای^۲
و یا:

نشسته پیش رامینش برابر به پیش رام، کوسانِ نواگر
حافظ شیرازی نیز سروده است:
ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت می‌گفتم این سرود و می‌ناب می‌زد

۱. ملّاح، حسینعلی: حافظ و موسیقی، ۱۷۶

۲- حسن مشحون، کوسان نایی را یکی از نوازندگان نی می‌داند، اما کلمه‌ی کوسان در مصراع دوم نشان می‌دهد که کوسان در این بیت به مفهوم نوازنده است - نه نام یک نوازنده، نک، مشحون،

حسن، تاریخ موسیقی ایران، ص ۶۷

عبدالقادر مراغه‌ای، موسیقی‌دان بزرگ قرن هشتم و نهم (۸۳۸-۷۵۴ هـ.ق) و از موسیقی‌دانان و آهنگ‌سازان بزرگ ایران می‌نویسد که گذشتگان، تصنیف را بر چهار قطعه ساخته‌اند: «قطعه‌ی اول را قول گویند و آن بر شعر عربی باشد؛ و قطعه‌ی ثانی را غزل و آن بر ابیات فارسی بُود؛ و قطعه‌ی ثالث را ترانه و آن بر بحر رباعی باشد؛ و قطعه‌ی رابع را فروداشت و آن مثل قول باشد»^۱. پس، غزل تصنیفی است که به آواز خوانده شود و کاسه گرفتن به معنای نواختن بر سازی کوبه‌ای است. جرج فارمر می‌گوید که کاسه، نوعی ساز ضربی است.^۲ به احتمال نگارنده، کاسه برخلاف کوس، ساز ضربی کوچکی مثل تنبک امروزی بود. به عقیده‌ی جهان‌شاه درخشانی، کلمه‌های کاس (جام می، کاسه)، کاسه (پیاله‌ی سفالین لعاب‌دار)، کاشه (یخ نازک) و کاشی (خشت پخته‌ی لعاب‌دار) و کلمه‌های مشابه ریشه در نام واژه‌های کاسی / کاسو / کاشی دارند.^۳ آیا این همه شباهت‌ها اتفاقی است؟

۱. مشحون، حسن، پیشین، ص ۲۰۷

۲. ملّاح، حسینعلی، پیشین، ص ۱۴۷

۳. درخشانی، جهان‌شاه، پیشین، ص ۱۱۶

از موسیقی کوسان‌هایی^۱ که در دربار اشکانیان و ساسانیان حضور داشتند، نشانه‌هایی در دست نیست، اما به احتمال در موسیقی نوازندگان بزرگی چون باربد، سرکش، رامتین و آزادوار چنگی حضور زنده‌ای داشته است. آیا در موسیقی پهنه‌ی شمالی ایران - به‌ویژه در سده‌های نخست هجری - از هفت خسروانی و سی لحن و سیصد و شصت دستان باربد، بربط سرای بزرگ عهد خسرو پرویز و دیگر رامشگران آن دوران، نشانه‌ای دیده می‌شود؟ پاسخ به این پرسش بسیار دشوار است، اما ناممکن نیست.

دلیل نخست، همزیستی فرهنگی و زبانی مردم پهنه‌ی شمالی ایران با پارت‌ها و ساسانیان است. زبان‌های مازندرانی و گیلکی، بیش از همه، وام‌دار زبان فارسی میانه، به‌ویژه زبان پهلوی اشکانی‌اند. خط پهلوی تا قرن پنجم هجری در تبرستان رواج داشت که یادمان آن را در برج‌های «لاجیم» سوادکوه و «رسکت» پریم می‌بینیم. از سوی دیگر، شعر تبری چون شعر دوره‌ی ساسانی، بیش‌تر خنیایی و دنباله‌رو موسیقی است و از وزن هجایی - تکیه‌ای پیروی می‌کند.

۱- برای آشنایی با خنیاجری کوسان‌ها در دربار اشکانیان و ساسانیان، رجوع شود به کتاب دو گفتار درباره خنیاجری و موسیقی در ایران، مری بویس و جرج فارمر، ترجمه‌ی بهزاد باشی، انتشارات آگاه.

دلیل دیگر، حضور و بازتاب لحن‌های باربد و دیگر رامشگران دوره‌ی ساسانی در آثار شاعران و نویسندگانی است که در حوزه‌ی فرهنگی شمال کنونی می‌زیستند. منوچهری دامغانی که سال‌ها در دربار فلک المعالی منوچهر قابوس، حاکم گرگان، زندگی می‌کرد، نام ۶۳ آواز قدیم، تعدادی از سازها، و نام چند نغمه‌پرداز، از جمله باربد، سرکش، رامتین و بامشاد را در اشعار خود آورده است. عنصر المعالی کیکاووس (قابوس - پدر فلک المعالی منوچهر)، در کتاب قابوس‌نامه، فصلی را به موسیقی اختصاص داده است. و باز در این حوزه‌ی فرهنگی، فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین را که یکی از قدیمی‌ترین داستان‌های عاشقانه‌ی ایران و مربوط به دوران اشکانیان است، به نظم می‌کشد. نوع روایت فخرالدین اسعد نشان می‌دهد که این داستان، سینه به سینه توسط کوسان‌ها و خنیاگران نقل گردیده، بعد از سده‌های طولانی، هنوز در پهنه‌ی شمالی ایران زنده و جاری بود. مهاجرت فخرالدین اسعد به دربار سلجوقیان، سرچشمه‌های ذهنی و فرهنگی این شاعر را نفی نمی‌کند. مهم‌تر از همه، در مرزبان‌نامه، برجسته‌ترین کتاب مثنوی زبان تبری، بارها به موسیقی اشاره شده است.^۱

۱- اصل کتاب مرزبان‌نامه به زبان تبری بود، اما متأسفانه در حوادث تاریخی از بین رفت. مرزبان‌نامه نخست در قرن ششم، به کوشش محمد بن غازی ملطیوی با عنوان روضة العقول - سپس در سده‌ی هفتم هجری، با تلاش سعدالدین وراوینی به فارسی برگردانده شد.

در بخشی از کتاب مرزبان‌نامه خنیاگر توانایی توصیف می‌شود که به مجلس عروسی همسایه‌ای دعوت می‌شود، اما در رفتن تردید دارد و می‌خواهد بداند که داماد، عروس را با عشق انتخاب کرده است یا اجبار؟ و می‌گوید: «اگر مرد، زن به عشق خواسته باشد، سماع من با جان او بیامیزد و هرچه زنم در دل او آویزد»^۱

درضمن، این حکایت نشان می‌دهد که در زمان تألیف مرزبان‌نامه، خنیاگری در تبرستان و به احتمال در گیلان شغل بود و خنیاگران، چون مطربان سده‌های بعد، در مجالس عروسی و بزم‌های دوستانه، ساز می‌زدند و آواز می‌خواندند. در این حکایت، از چند واژه‌ی موسیقایی مثل مثالث، مثانی، نقرات، اغارید، اغانی^۲، چنگ و ناله‌ی عشاق نیز یاد شده است. کتاب مرزبان‌نامه را، مرزبان بن رستم شروین، از شاهزادگان باوند، در قرن چهارم، در منطقه‌ی پریم ساری تألیف کرده است.

چند اثر تاریخی - جغرافیایی دیگر نیز که در سده‌های سوم و چهارم هجری تألیف شده‌اند، از دل‌بستگی مردم این قلمرو به موسیقی می‌گویند؛ البته این آثار بیرون از حوزه‌ی فرهنگی تبرستان و گیلان و

۱- مرزبان بن رستم شروین، پیشین، ص ۴۳۹

۲- مثالث: جمع مثلت، تارهای سوم ساز عود/ مثانی: جمع مثنی، تارهای دوم عود/ نقرات: جمع نقره، زخمه. درضمن، به هر نغمه که بعد از ابیات آید، نقرات گویند (رساله‌ی تحفه السرور در موسیقی، به کوشش اصغر جانفدا از تاجیکستان، مجله‌ی آینده، بهار ۷۲)/ اغارید: آوازهای خوش/ اغانی: جمع اغنیه، سرودها/ ناله‌ی عشاق: از مقام‌های دوازده‌گانه‌ی قدیم

گرگان نوشته شدند. به عنوان نمونه، نویسنده‌ی ناشناس حدوالعالم (۳۷۲ هـ.ق)، در توصیف پریم از مناطق باستانی مازندران می‌نویسد: «پریم، قصبه‌ی این ناحیت است.... و اندروی مسلمان‌اند و بیش‌تر غریب‌اند و پیشه‌ور و بازرگانان؛ زیرا مردمان این ناحیت جز لشکری و برزگر نباشند و به هر پانزده روز بازار باشند و از همه‌ی این ناحیت، مردان و کنیزکان و غلامان آراسته به بازار آیند و با یکدیگر مزاح کنند و بازی کنند و رود (ساز) زنند و دوستی گیرند....»^۱. در آثار ابن خردادبه و مسعودی نیز درباره‌ی موسیقی تبرستان و دیلمان سخنانی گفته شد که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد

۱- به نقل از برزگر، اردشیر، پیشین، زیرنویس ص ۶۷

تبرستان
www.tabarestan.info

تنبور، از سازهای اصلی مردم تبرستان و گیلان

به روایت کتاب‌های تاریخی، مهم‌ترین ساز مردم تبرستان و گیلان، تنبور بود. گفتیم که مجسمه‌ی سفالین تنبورنوازی در شوش کشف شد که مربوط به هزار و پانصد سال پیش از میلاد و متعلق به قوم کاسی می‌باشد. در شاه‌نامه‌ی فردوسی نیز از بربط (بربت) نوازی سخن می‌رود که با «مازندرانی سرود»، کاووس، شاه خیره‌سر کیانی را آن‌چنان شیفته‌ی مازندران می‌کند که بی‌اعتنا به مخالفت نزدیکان و سرداران به آن‌جا می‌رود و اسیر می‌شود.

به بربط چو بایست بر ساخت رود

بر آورد مازندرانی سرود

البته گروهی از پژوهشگران، از جمله صادق‌کیا (شاه‌نامه و مازندران)، علیقلی محمودی بختیاری (شکرستان)، جلیل ضیاءپور (مازندران فردوسی کجاست؟) و حسین کریمان (پژوهشی در شاه‌نامه)، مازندران

شاهنامه را مکانی در شام و یمن یا شمال هند می‌دانند که در این نوشتار نمی‌گنجد.

در نوشته‌های تاریخی بعد از اسلام، از دلبستگی مردم تبرستان و ری و دیلمان به ساز تنبور سخن رفته است. ابن خردادبه، موسیقی‌دان و جغرافی‌نویس بزرگ، و از شاگردان اسحاق موصلی می‌نویسد: «آوازخوانی مردم ری و طبرستان و دیلمان با تنبورهاست. ایرانیان، تنبور را از بیش‌تر سازها برتر می‌گیرند»^۱. سخن ابن خردادبه، به این دلیل بااهمیت است که پدرش، مدتی فرمانروای بخش‌هایی از تبرستان بود. مسعودی، مورخ نامدار قرن چهارم نیز گفته‌ی ابن خردادبه را تایید می‌کند. نویسنده‌ی مرزبان‌نامه نیز در کنار سازهایی چون چنگ و شاخ شانه و موسیقار از تنبور سخن می‌گوید.^۲ بعدها، ساز دوتار که شباهت زیادی به تنبور دارد، رواج پیدا کرد.^۳

۱- راهگانی، روح‌انگیز: تاریخ موسیقی ایران، ص ۲۱۷، و ملاح، حسینعلی؛ فرهنگ سازها، ص

۲- مرزبان‌نامه، ص ۷۱۱

۳- حسینعلی ملاح در کتاب حافظ و موسیقی، تنبوری را که بر تندیس نقش بسته و در شوش کشف شد، «دوتا» یا «دوتار» می‌نامد و تنبور و دوتار را یکی می‌انگارند. ص ۱۱۶

به احتمال زیاد، گذارها^۱ (دسته‌ای از کولی‌ها) که عامل انتقال موسیقی خراسان و ترکمن صحرا به شرق مازندران بودند، دوتار را رواج دادند؛ درضمن، سرچشمه‌های آهنگ‌ها و آوازهای هرایبی، ورساقی، وحیدریگ و صنم‌بر را که از شرق مازندران به نواحی مرکزی کوچ کرده است، باید در مهاجرت این قوم جستجو کرد.

در بعضی از کتاب‌های تاریخی و ادبی منطقه نام سازهایی چون طبل، کرنا، بوق، نای رویین و طبلک ذکر شده است. این سازه‌ها را بیش‌تر در جنگ‌ها و مراسم پادشاهی می‌نواختند. ابن اسفندیار، در «تاریخ تبرستان»، در توصیف جنگ ونداد هرمز قارن با اعراب در قرن دوم هجری می‌نویسد: «ونداد هرمز چهارصد بوق و چهارصد طبل راست کرد گفت چو من طبل باز فرو کوبم، چهارصد بوق دمیدن و طبل زدن گیرید»^۲

در گذشته، بر درگاه پادشاهان به نشانه‌ی پادشاهی چند بار نقاره می‌زدند. نویسنده‌ی مرزبان‌نامه، در حکایت غلام بازرگان که شباهت بسیاری به «میرنوروزی» دارد، از غلام کشتی شکسته‌ای می‌گوید که به شهری می‌رسد و مردم آن شهر، با نای رویین و کوس و طبلک، به

۱- به روایت احمد محسن‌پور، یکی از نوازندگان گذار، خاستگاه گذارها را گودال خان هند می‌داند. به روایت تاریخ، با دعوت بهرام گور، حدود ۱۲ هزار لولی به ایران آمدند و در گوشه و کنار پراکنده شدند. بیش‌تر پژوهندگان، خاستگاه کولی (کاولی = کابلی)‌ها را هند می‌دانند

۲- ابن اسفندیار، پیشین، ص ۲۱۶

نشانه‌ی پادشاهی به پیشوازش می‌روند.^۱ شیخ علی گیلانی نیز در «تاریخ مازندران» (۱۰۴۴ هـ.ق)، می‌نویسد: «در مازندران، نقاره برای حاکم می‌نواختند و به هر که چند دیه می‌دادند، کرنای رخصت بود که صبح و شام بنوازند. در قریه‌ی پازوار (نزدیکی بابل امروزی)، به زمان حکام، سیدی بود که وی را میرعلی خان حسینی می‌گفتند. برای او صبح و شام کرنای می‌کشیدند.»^۲

در چند رباعی منسوب به امیر پازواری، شاعر فولکلوریک مازندران، نام چند ساز آمده است:

ته جا عشرت بو، چنگ و رباب و نایی
مشرق تا به مغرب، ته کوس و کرنایی
چنگچی! چنّ شه تازنی، زیل و بم
خمار چشمه، من سرمه دکشم
چنگ و رباب و نای عشرت، برای تو همیشه باد / از مشرق تا به
مغرب، صدای کوس و کرنای توست
ای چنگ‌نواز! چه قدر بر زیر و بم تارهای سازت می‌نوازی / چشمان
خمارت را من، سرمه بکشم

۱- مرزبان‌نامه، همان، ص ۱۰۶

۲- شیخ علی گیلانی: تاریخ مازندران، به تصحیح منوچهر ستوده، ص ۶۶

حوض کوثر، آب زلال خجیره
 ساز کمانچه، آهنگ حال خجیره
 تار و تنبور و زلفِ دنبال خجیره
 خوبون ره همین دولت کمال خجیره
 آبِ زلال حوض کوثر، چه خوش است / ساز کمانچه و آهنگِ «حال»
 چه خوش است
 صدای تار و تنبور و زلفِ دراز یار چه خوش است / زیبا رویان را
 همین دولت کمال، زیباست
 در رباعی‌ها بالا، نام سازهای چنگ، رباب، نای، کوس، کرنا، تار و
 کمانچه - و مهم‌تر از همه، نام آهنگ «حال» دیده می‌شود. «حال» در
 موسیقی کنونی مازندران، پسوندی برای قطعه‌های موسیقی سازی
 چوپانی، آوازهایی مثل «چاربه‌داری حال» و عاشقی حال (کیجاجان)
 است.

آواز امیری

یکی از آوازهای دشوار و اصلی پهنه‌ی شمالی ایران، امیری است. آواز
 امیری نزدیک به مایه‌ی عشاق است. عشاق، یکی از مقام‌های معروف و
 قدیمی ایران است. نام این پرده در بیت‌هایی از منوچهری دامغانی،
 فرخی سیستانی، سعدی، مولوی، و در کتاب مرزبان‌نامه (ص ۶۵۳)
 آمده است.

بر سر سرو زند، پرده‌ی عشاق تذرو
وَرشان نای زند بر سر هر مغروسی
(منوچهری)

بونصر تو در پرده‌ی عشاق، رهی زن
بو عمرو تو اندر صفت گل غزلی گوی
(فرخی سیستانی)

آخر ای مطرب! از این پرده‌ی عشاق بگرد
چند گویی که مرا پرده به چنگ تو درید
(سعدی)

از پرده‌ی عراق به عشاق تحفه بر
چون راست و بوسلیک خوش الحانم آرزوست
(مولوی)

نویسنده‌ی قابوس‌نامه نیز، بعد از پرده‌های راست و باده و عراق، نام
این پرده را یادآور می‌شود.^۱

عشاق از مقام‌های دوازده‌گانه‌ی فارابی، و نخستین مقامی است که
فارابی از آن یاد می‌کند.^۲ یکی از پژوهشگران معاصر، نام ۱۴۱ لحن
ساسانی را یادآور شده، و عشاق را از جمله‌ی این لحن‌ها دانسته است.^۳

۱- راهگانی، روح‌انگیز، پیشین، ص ۲۵۵

۲- همان، ص ۲۲۵

۳- همان، ص ۱۱۶

اوج بعضی از آوازه‌ها را نیز عشاق نامیدند.^۱ استاد ابوالحسن صبا، عشاق را از گوشه‌های آواز دشتی دانسته و آواز امیری را بعد از عشاق و غم‌انگیز آورده است.^۲ احمد محسن‌پور، نوازنده، آهنگساز و موسیقیدان مازندرانی، آواز امیری را همخوان با مایه‌های عشاق، قراچه و شاه ختایی دانسته است.^۳ در چهار مقاله نظامی عروضی، درباره‌ی رودکی می‌خوانیم که رودکی برای تحریک نصر بن احمد سامانی برای بازگشت به بخارا، «چنگ برگرفت و در پرده‌ی عشاق، این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی»^۴

موسیقی خراسان به لحاظ مایگی به موسیقی مازندران نزدیک، و مبنای موسیقی این دو منطقه، بیش‌تر دشتی است. آواز امیری نیز در اوج خوانده می‌شود. یکی از موسیقی‌شناسان، ریشه‌ی این آهنگ را در آواز «قدیم دستان» طالشی (کادوزی=کادوسی) می‌داند.^۵ کادوسی‌ها از اقوام

۱- اطرائی، ارفع: فرهنگ موسیقی ایران، ص ۸۳

۲- ردیف ابوالحسن صبا، دوره‌ی دوم، ویلن، نشر منتخب صبا، ۱۳۶۹

۳- محسن‌پور، احمد: در جستجوی نغمه‌های گمشده (مجموعه مقاله و گفتگو)، ص ۱۱۲

۴- چهار مقاله‌ی نظامی عروضی (از مجموعه‌ی شاه‌کارهای ادبیات فارسی)، به کوشش ذبیح‌الله

صفا، ص ۲۷

۵- مبشری، لطف‌الله: آهنگ امیری مازندرانی

باستانی گیلان بودند. شباهت آواز امیری با قدیم دستانِ طالش و آواز شرفشاه گیلانی، و همخوانی این آواز با عشاق نشان می‌دهد که این آهنگ باستانی، در تمامی پهنه‌ی تبرستان، گرگان، گیلان و خراسان - با تفاوت‌هایی - حضور داشته است. ملک‌الشعرا بهار، بیت پهلوی، گلبانگ پهلوی، پهلوی سماع و سخن گفتن پهلوی را مربوط به آهنگ خاصی می‌داند که در قالب دوبیتی ریخته شده، نام آن ابیات را فهلوی (پهلوی) نهاده‌اند^۱ یکی از استادان زبان و ادبیات پهلوی نیز بر این نکته تأکید دارد.^۲ در چشم‌اندازی دیگر، آواز امیری را در تمامی پهنه‌ی شمالی، از جمله تالش گیلان، با اندکی اختلاف می‌خوانند.

در این بررسی به دو دستاورد می‌رسیم:

۱- امیری، نام آوازی بود که از دوره‌ی باستان به همین نام رواج داشت و چون بعدها، اشعار امیرپازواری در این مایه‌ی آوازی خوانده شد، این آهنگ را به این شاعر نسبت دادند. ابن اسفندیار در «تاریخ طبرستان»، در وصف عروسی یکی از اسپهبدان باوند در اواخر قرن ششم می‌نویسد: «مطربان نشانده و انواع شعبده و بازی‌ها که به طبرستان

۱- بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلین، ص ۳۰-۱۲۹

۲- اسماعیل‌پور، دکتر ابوالقاسم: بررسی تطبیقی ترانه‌های امیرپازواری و اشعار اشکانی و ساسانی، کتاب در شناخت فرهنگ و ادب مازندران، ص ۹۶

چلچلو گویند، می‌کردند و مردم محله‌ها و کوچه‌ها و دیه‌ها امیر امیری کردند»^۱

اگر امیری را به معنی آوازخوانی یا نوعی آواز بدانیم، این دیدگاه پذیرفتنی می‌شود.

۲- امیری، آوازی با نام جداگانه بود که بعدها اشعار امیر پازواری را در این مایه خوانده، به نام این شاعر معروف شد. این شعرهای خنیاپی‌ای که با آن‌ها آواز امیری خوانده می‌شود، ۱۲ هجایی با چهار تکیه اصلی است. قالب این اشعار، رباعی است و دوبیتی‌های عامیانه‌ی ۱۱ هجایی‌ای را که با آن‌ها آوازهای کتولی و دیگر ترانه‌های فولکلوریک خوانده می‌شود، نمی‌توانیم در آواز امیری بخوانیم

آوازه‌های کتولی و عاشق‌های حال (کیججان)

ملک‌الشعرا بهار، شعر دوره‌ی ساسانی و پیش از آن را به چهار گروه تقسیم می‌کند: (۱) سرود (۲) چامه (۳) ترانگ (۴) ضرب‌المثل و حکمیات. و می‌نویسد: «ظن غالب آن است که سرود یا سرود— چکامه، شبیه

۱- ابن اسفندیار، پیشین، قسم دوم، ص ۴۷۴

۲. در فرهنگ واژگان تبریز به سرپرستی جهانگیر نصری اشرفی، کلمه‌ی کتول به چند معنی آمده

است: کسی که رسم چوپانی نداند. کشاورز. گاو شیرده. غریب و بی‌کس

یکی از پژوهشگران منطقه‌ی علی‌آباد کتول، این کلمه را به معنی پشته‌های زمین و آنچه از زمین

برآمده، می‌داند. ر.ک. حسینی، سید محسن: فرهنگ و جغرافیای علی‌آباد کتول، ص ۱۴

قصیده بوده، و چامه شبیه غزل بود، و ترانه (ترنگ، ترانگ، رنگ) شباهت به تصنیف داشته است و گفتن و نواختن آن عام و شنیدن آن، خاص طبقات دوم و سوم بوده است»^۱

شمس قیس رازی، نویسنده‌ی المعجم که در قرن هفتم می‌زیست، همه‌ی مردم نواحی مرکزی ایران را از عامی و دانش‌مند، شیفته فهلویات (پهلوی‌ها- منسوب به زبان و ادبیات پهلوی) می‌داند و می‌نویسد که فهلویات، شادی‌بخش بزم‌های دوستانه و انگیزه‌ی سماع شادخوارانه است.^۲ و نمونه‌ای از فهلویات را که ثبت کرده، یازده هجایی با سه تکیه‌ی اصلی است. ملک‌الشعرا بهار، یکی از ویژگی‌های ترانه‌های قدیم را تکرار موضوع مصراع دوم در مصراع سوم می‌داند. این ویژگی، در بسیاری از ترانه‌های فولکلوریک مازندران دیده می‌شود. درضمن، این ترانه‌ها ساختار کهنه‌ای دارند و نوعی دوبیتی - مثنوی هستند. بی‌تردید، این دوبیتی‌ها، مانند پهلوی‌های زمان شمس قیس رازی، یادمانی از ترانگ‌های دوره‌ی ساسانی- و به پیروی از آن، آوازهایی چون کتولی و عاشقی حال، یادگاری از لحن‌ها و دستان‌های آن دوره هستند. آوازه‌های کتولی و عاشقی حال، مانند امیری از آوازه‌های اصلی و پایه‌ای مازندران به حساب می‌آیند. یازده هجایی بودن دوبیتی‌ها، به آهنگساز و

۱. بهار و ادب فارسی، همان، ص ۱۲۶

۲. گزیده‌ی المعجم فی معاییر اشعار العجم، به کوشش سیروس شمیسا، ص ۳۴

نغمه‌پرداز این امکان را می‌داد و می‌دهد که بر مبنای آوازهای کتولی و کیجاجان، با گردش نغمات، آهنگ‌های تازه‌ای خلق کند.

نام دیگر آواز کتولی، لیلی جان است. نام پرده‌ی لیلی در بیتی از منوچهری دامغانی آمده است.

یکی نی بر سر کسری، دوم نی بر سر شیشم
سه دیگر پرده‌ی سرکش، چهارم پرده‌ی لیلی
احمد محسن‌پور، پرده‌ی لیلی را که یادگاری از موسیقی عهد ساسانی است، برابر با کتولی امروز می‌داند. آوازهای کتولی، کیجاجان و آوازهای همانند دیگر، در بزم‌ها، مجالس عروسی و به هنگام کار در صحرا و مزرعه‌ها، خوانده می‌شدند و می‌شوند. نوشته‌های ابن خرداد و مسعودی که: «آوازخوانی مردم ری و طبرستان و دیلمان با تنبورهاست»، باید اشاره‌ای به این نوع آوازا باشد. مردم مازندران، به آوازهایی مثل کتولی، عاشقی حال و امیری، تبری (تپوری = منسوب به قوم تپور) می‌گویند که خود، نشان از دیرینگی این آوازا دارد.

ریشه‌ها و ساختار زبان مازندرانی

زبان‌شناسان، زبان‌های تبری (مازندرانی)، گیلکی، کردی، زازا^۱ و تالشی را شاخه‌هایی از زبان‌های شمال غربی فلات ایران (مادوپارتی)، و زبان‌های فارسی دری، لری و بلوچی را شاخه‌هایی از زبان جنوب غربی (پهلوی ساسانی) می‌دانند. از اقوام باستانی تبرستان و گیلان، یعنی کاسی‌ها، کاسپی‌ها، تپورها، آماردها و کادوسی‌ها نشانه‌های زبانی اندکی باقی مانده است. هرتسفلد، شرق‌شناس آلمانی، «اقوام ایلامی، لولوبی، گوتی، اورارتو را که به ترتیب در حوالی زاگرس از جنوب به شمال در همسایگی یکدیگر قرار داشتند، از یک گروه نژادی و زبانی به نام کاس یا کاسپی» می‌داند.^۲ بعضی از زبان‌شناسان، زبان‌های سومری، ایلامی، کاسی، هوری،

۱. زبان زازا در اصل دیلمی بود. ر.ک. فرای، ریچارد، پیشین، ص ۵۲

۲. سر تیپ‌پور، جهانگیر، پیشین، ص ۷۱

هاتی، گوتی، لولوبی و اورارتویی را مانند زبان‌های ترکی، ژاپنی، دراویدی و گرجی در مجموعه‌ی زبان‌های پیوندی یا چسبانشی قرار می‌دهند. در زبان‌های هند و ایرانی، با افزودن تکواژهای آزاد و وابسته به هسته‌ی اصلی کلمه، هسته‌ها معنای تازه پیدا می‌کنند، اما در زبان‌های پیوندی، معنی هسته‌ها عوض نمی‌شود. همین تفاوت سبب شد که گروهی از پژوهشگران، کاسی‌ها و کاسپی‌ها را قومی غیر ایرانی تصور کنند. اکنون، این فرضیه با تردید روبه‌رو شد. در روایت‌های اساطیری نیز، فریدون که در «وَرَن»ی دماوند قد کشیده است، قلمرو خود را به فرزندانش ایرج و سلم و تور می‌بخشد که می‌تواند نماد گسترش اقوام ایرانی، از جنوب دریای مازندران باشد. در ضمن، در جابه‌جایی اقوام، دگردیسی زبانی و پذیرش زبانی دیگر، رفتاری طبیعی است - و ما در سده‌های اخیر شاهد هستیم که چگونه گرجی‌ها و کردها و کولی‌ها بعد از مهاجرت به مازندران، زبان بومی این ولایت را پذیرفته، به آن تکلم می‌کنند. از جمله ویژگی‌های زبان تبری، آمدن حرف اضافه بعد از اسم است. «با این تقسیم‌بندی، مازندرانی یک زبان پس اضافه‌ای شبیه ترکی و ژاپنی است، در حالی که فارسی یک زبان پیش اضافه‌ای و شبیه انگلیسی است»^۱. همانندی‌هایی هم بین زبان‌های مازندرانی و گیلکی و سومری باستان دیده

۱. بشیرنژاد، حسن: مازندرانی را چه بنامیم؟ فصل‌نامه‌ی فصل فرهنگ، شماره‌ی ۵، زمستان ۹۱.

می‌شود؛ به عنوان نمونه واژه‌های سومری‌ای مثل اوتو (ایزد خورشید)، گولا (بزرگ)، گود (گاو)، نانا = ننا (ایزد بانو)، ماخ (والا)، اول (روزگاران کهن)، لولو (مردم) به شکل افتواوتو، غول، گودر (گوساله‌ی نر در گیلکی)، ننا و ننه (در مازندرانی و فارسی)، مه (بزرگ)، اول (در گیلکی به همین معنی) و لولو (در ترانه‌های گیلکی و مازندرانی) و در ضرب‌المثل «اون لولوره مَمَه بَوَرده» هنوز کاربرد دارد^۱ — به این مجموعه باید واژه‌های سِلک (بره‌ی گوسفند یک ساله)، گوک (گوساله)، گل و کل به معنای بزرگ و چند واژه‌ی دیگر را بیفزاییم که بین زبان‌های مازندرانی و سومری مشترک هستند^۲ در شیوه‌ی جمع بستن زبان‌های مازندرانی و سومری نیز همانندی‌هایی دیده می‌شود که از جمله‌ی آن‌ها جمع بستن با تکرار کلمه‌ها است؛ مثل «kur-kur: سرزمین‌ها و bəl-bəl: تبرا»^۳ در زبان سومری که نمونه‌ی آن را در زبان مازندرانی، زیاد می‌بینیم؛ مثل داردار: درختان، یا سیک — سیکون: بچه‌ها، یا وچ — وچون: بچه‌ها، و ده‌ها نمونه‌ی دیگر. البته «فرایند تکرار در زبان‌های باستانی ایران مانند: ایرانی باستان، اوستایی، فارسی باستان و زبان هم‌خانواده‌ی آن‌ها یعنی سنسکریت نیز، یکی از

۱. سرتیپ‌پور، جهانگیر، پیشین، ص ۵۷

۲. هومند، نصرالله: پژوهشی در زبان تبری، ص ۵۶

۳. ذبیحی، علی: مقاله‌ی همانندی دستوری تکرار در زبان‌های مازندرانی و سومری، فصل‌نامه‌ی

اباختر، شماره‌های ۲۴ و ۲۵، زمستان ۹۲، ص ۴۲۸

مقوله‌های دستوری برای واژه‌سازی است»^۱ آیا اقوام باستانی شمال ایران، خط هم داشتند؟ به اعتقاد یکی از پژوهشگران «از بعضی اقوام گذشته‌ی دور گیلان و مازندران، مانند کاسی‌ها، آثار مکتوبی به دست آمده است که گواه است بر وجود خط، حتا پیش از ورود آریاییان، که از آن جمله است مهر استوانه‌ای با خط کاسی و نقشی از یک فرد کاسی با لباس و کلاه نوک‌تیز که در شکل قهرمان مارلیک هم دیده می‌شود»^۲ درضمن؛ «طی کاوش‌های باستان‌شناختی در مارلیک، خط میخی دیگری به دست آمد که دکتر نگهبان با به نظر رساندن آن خط به پرفسور جورج کامرون، معلوم داشته که آن خط مربوط به اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول پ.م بوده و پس از این دوران به کلی این خط از بین رفته است»^۳

گفتیم که زبان کنونی مازندرانی، شاخه‌ای از زبان شمال غربی ایرانی میانه (پهلوی اشکانی) است. دلایل تاریخی آن هم روشن است. پارت‌ها از دیرباز در همسایگی مردم گرگان (وهرکانه = هیرکانی یونانی) زندگی می‌کردند و بعدها با اوج‌گیری قدرت و انتخاب شهر صد دروازه (نزدیکی قوشه‌ی دامغان امروز) به عنوان پایتخت، همسایه‌ی تپورها شدند.

۱. پیشین، ص ۴۲۷

۲. سرتیپ‌پور، جهانگیر، پیشین، ص ۶۷

۳. یزدان‌پناه، طیار، پیشین، ص ۸۶

به روایت تاریخ، وقتی فرهاد اول، آماردها را شکست داد و آن‌ها را به سر دره‌ی خوار کوچ داد، تپورها که در دودانگه، چهاردانگه و بخش‌هایی از سوادکوه زندگی می‌کردند، بر جلگه نیز مسلط شدند و کل مازندران، البته به جز رویان، تپورستان (تبرستان) نامیده شد. پذیرش زبان پهلوی اشکانی را باید از این دوره به بعد دانست؛ زیرا تپورها متحد طبیعی پارت‌ها و نگهبان شاه راه پارت - ماد بودند و به دلیل قدرت پارت‌ها، از آنان پیروی می‌کردند. با این همه تاثیر زبان اوستایی و پهلوی ساسانی را بر زبان مازندرانی نباید نادیده گرفت - با تاکید بر این واقعیت که رخنه‌ی تدریجی دیگر اقوام ایرانی از آسیای میانه به جلگه‌ی مازندران، و همزیستی و اختلاط نژادی آنان با بومیان کوه‌نشین مازندران، حضور واژگان فارسی باستان و اوستایی را در منطقه فراهم ساخته بود. به خصوص از زمانی که مازندرانی‌ها آیین زرتشت را پذیرفتند، زبان دینی آنان، یعنی اوستایی، امکان گسترش بیش‌تری پیدا کرد و ما، امروزه در دایره‌ی زبانی - به ویژه نام آبادی‌ها - با واژه‌های بسیار اوستایی روبه‌رو هستیم.

از تاریخ خط پهلوی در مازندران آگاهی‌ای در دست نیست، اما یادمان‌های تاریخی مثل برج رسکت در پریم، برج لاجیم در سوادکوه، و بُرج رادکان در نزدیکی کردکوه، گواهی می‌دهند که این خط تا سده‌ی پنجم هجری در مازندران رواج داشت.

مازندران باستان، ادبیات مکتوب ندارد؛ یعنی، نشانه‌ای در دست نداریم. با این همه رواج مایه‌های موسیقایی کهن، از جمله قدیم دستان که بعدها در آواز امیری استحاله پیدا کرد، نشان از حضور شعر آوازی، به خصوص از دوره‌ی ساسانی به بعد دارد. شعر مازندرانی برخلاف شعر فارسی که وزن کمی (عروضی) را می‌پذیرد، ادامه دهنده‌ی راه گذشته‌ی خویش است و هم‌چنان در سده‌های بعد، از وزن هجایی-تکیه‌ای ساسانی پیروی می‌کند- وزنی که هنوز بر شعر آوازی مازندرانی، حاکم است.

سده‌های نخست تا ششم هجری مازندرانی را باید دوران بازگشت به اُسطوره‌ها نامید. در این سده‌ها، پادوسبانیان رویان، قارنوندان سوادکوه و اسپهبدان باوند دودانگه و چهاردانگه در پاسداشت زبان تبری می‌کوشیدند. زبان تبری در این سده‌ها، کانون اشتراک عاطفی و ذهنی مردم مازندرانی شده بود - حتا در دربار آل‌زیار که بر گرگان حکومت می‌کردند و زبان درباری آنان فارسی و عربی بود، رویکرد اندکی به شعر مازندرانی دیده می‌شود؛ به عنوان نمونه، عنصرالمعالی، رباعی تبری‌ای دارد که در قابوس‌نامه ثبت شده است.

در دربار آل‌بویه، زبان تبری در کنار زبان عربی، زبان رسمی، و به دلیل ناآشنایی این خاندان با زبان فارسی، گرایش آنان به این زبان اندک بود. به روایت ابن اسفندیار، نویسنده‌ی «تاریخ تبرستان»، استاد علی پیروزه، شاعر

دربار آل‌بویه، بسیار عزیز بود و عضدالدوله‌ی دیلمی شعر او را بر شعر مثنوی برتری می‌داد.^۱

ابن اسفندیار از دیواروز یامسته مرد نیز نام می‌برد و دو صفحه کتاب را به او و اشعارش اختصاص می‌دهد.^۲ ابن اسفندیار از سخنورانی چون گرده بازو و اسپهبد خورشید مامتری نیز نام می‌برد که شاهزاده و سردار بودند و گویی از سرِ تفنّن شعر می‌گفتند.

به جز شاعران یاد شده، تذکره‌های فارسی از بُنداررازی و منصور منطقی نیز نام می‌برند که در قرن پنجم می‌زیستند، به دو زبان تبری و فارسی شعر می‌گفتند و در برابر آل‌بویه مورد توجه بودند.

ظهیرالدین مرعشی، نویسنده‌ی «تاریخ طبرستان و رویان مازندران» نیز از چند شاعر بزرگ نام می‌برد. قطب رویانی، سراینده‌ی منظومه‌ای معروف و میرعبدالعظیم مرعشی که به سه زبان تبری و فارسی و عربی شعر می‌سرود، از جمله شاعران یاد شده هستند.^۳ شفیعی کدکنی، نامه‌ی میرعبدالعظیم را به امیر سلیمان شاه نخستین نمونه‌ی بحر طویل - و باستانی پاریزی، این نامه را نخستین نمونه‌ی شعر نو می‌داند.^۴

۱. ابن اسفندیار، پیشین، ص ۱۳۸

۲. ابن اسفندیار: همان، ص ۹-۱۳۸.

۳. ظهیرالدین مرعشی، پیشین، ص ۳۳-۳۴

۴. ر. ک: شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، ص ۵۰۳ و باستانی پاریزی، نیم هزاره‌ی سیدین درختی، مجله‌ی گیلان ما، پاییز ۸۱ و اسدالله عمادی، شاعری در باران، مجله‌ی گیلان ما، بهار ۸۲

تاریخ رویان از شاعری به نام امیرعلی یاد می‌کند- و در بعضی از نسخه‌های خطی اشعاری از امیرعلی تبرستانی آمده است که بعضی‌ها او را با امیرپازواری، یکی می‌دانند. با این همه شعر نوشتاری، کم‌تر به سنت تبدیل شد و شعر آوازی، پیکره‌ی اصلی شعر مازندرانی را تشکیل می‌داد. به خصوص، بعد از چیرگی صفویه و سرنگونی شاهک‌های محلی، این نوع شعر، به زندگی خود ادامه داده، در اشعار شاعرانی چون امیرپازواری و رضا خراتی، جلوه‌هایی از زیبایی، کار و هستی مردم مازندران را به تصویر کشید. بررسی اشعار یاد شده ما را به این واقعیت می‌رساند که زبان تبری در سده‌های نخستین هجری، ساختار کهنه‌ی خود را حفظ می‌کند و تا اندازه‌ای از آسیب زبان‌های پیرامونی در امان می‌ماند. به عنوان نمونه می‌بینیم که فعل در وجه مصدری صرف می‌شود و حرف اضافه‌هایی که یادمان زمان کهن‌تری هستند، هنوز کاربرد دارند، اما در سده‌های پسین‌تر به خصوص از سده‌ی هشتم و نهم با تحول کیفی‌ای در زبان مازندرانی روبه‌رو می‌شویم. بیش‌ترین تحول در جلگه به ویژه اطراف شهرهای ساری و بابل روی می‌دهد. به گمان ما علت را باید در حوادث تاریخی و ترکیب جدید جمعیتی جستجو کرد. رویان هم‌چنان راه جداگانه‌ی خود را می‌رفت و مردم نواحی کوهستانی جنوب ساری، هم‌چنان نگهبان فرهنگ و اُسطوره‌های خاص خود بودند، اما جلگه با حضور علویان، مرعشیان، کولی‌ها و اقوام دیگر دستخوش دگرگونی در ساختار جمعیتی شد. از

سوی دیگر، بحران‌های تاریخی، از جمله فروپاشی حکومت خاندان باوند با مرگ فخرالدوله حسن (۷۵۰ ه.ق) و چیرگی سادات مرعشی و میرعماد، منطقه را به چالش‌های تازه‌ای کشاند که در تحول زبان و ادبیات مازندرانی بی‌تأثیر نبود. مرعشیان به زبان تبری چندان اعتنا نداشتند و بیش‌تر به زبان دینی ایرانیان، یعنی عربی توجه می‌کردند. درضمن، جدال خانگی و برادرکشی‌ها آن‌چنان فضای مازندران را تیره کرده بود که جایی برای جلوه‌گری شعر نوشتاری نبود. با چیرگی صفویه و براندازی آخرین شاهک‌های محلی در مازندران به دست شاه عباس اول، شعر فقط توانست در بستر آوازی جلو برود و به هستی طبیعی خود ادامه دهد. و در این دوره است که با کوچ اجباری گرجی‌ها، ارمنی‌ها و اقوام دیگر به فرح‌آباد ساری و بهشهر، دوباره ساختار جمعیتی این منطقه درهم می‌ریزد و زبان مازندرانی، دستخوش تغییرات بیش‌تر می‌شود. در فرایند چیرگی شعر آوازی و نابودگی شعر نوشتاری، شعر به زبان گفتار رو می‌آورد. می‌دانیم که تحول در زبان گفتاری به دلیل ناوابستگی به خط و قانون‌مندی‌های نوشتاری، بسیار تندتر از زبان نوشتاری است — پس در شعر شفاهی مازندران و زبان مازندرانی، دگرگونی شتاب‌آلودی به وجود می‌آید. کافی است اشعار میرعبدالعظیم مرعشی، شاعر سده‌ی نهم و اشعار امیرپازواری را با اشعار شاعرانی چون مسته‌مرد، اسپهبد خورشید مامتیری - و در سده‌های پسین‌تر، قطب رویانی مقایسه کنیم تا این دگرگونی را بهتر درک

کنیم. به عبارت دیگر، نزدیکی به زبان گفتار و دگرگونی‌های ساختاری که در سده‌ی کنونی در شعر فارسی پدیدار می‌شود، در ادبیات مازندران، قرن‌ها پیش به وجود آمده بود.^۱

درضمن، وجود پرندگان، گیاهان و درختان خاص و کم‌یاب و شیوه‌ی خاص صید و نشاکاری سبب شد که زبان مازندرانی واژه‌های تازه‌ای را خلق کند که در زبان‌های دیگر نیست - واژه‌هایی که خود سرچشمه‌ی پژوهش‌ها و آفرینش‌های تازه هستند.

۱. برای آشنایی بیش‌تر مراجعه شود به اسدالله عمادی، مقاله‌ی «درآمدی بر ادبیات نوشتاری تبری و

شعر گفتاری مازندران»، مجله‌ی گیل‌و، شماره ۶۰، اسفند ۷۹

پسوندها زیا در زبان مازندرانی

زبان مازندرانی، زبانی زایاست. در این زبان نیز مانند زبان فارسی، پسوندها به کمک زبان آمده، واژه‌ها و معناهای تازه خلق می‌کنند. بعضی از پسوندها، یادگاری از فارسی میانه، به ویژه زبان پهلوی اشکانی‌اند. گروهی از پسوندهای مازندرانی، در زبان فارسی دیده نمی‌شوند. شاید هم تعدادی از آن‌ها در گذر از زمان به فراموشی سپرده شدند. شناخت این پسوندها در دست‌یابی به معنای واژه‌ها به ما یاری می‌رسانند. در این نوشتار به گروهی از پسوندها در زبان مازندرانی اشاره می‌شود:

۱) الف. پسوند صفت فاعلی (مشترک با زبان فارسی)؛ مثل رُشا ← از مصدر بَرُشتن *baroštan* به معنای ریختن، به ویژه ریختن گردو.

رُشا ← رُش (بن مضارع) + الف: چوب نازک و بلندی که با آن گردو می‌چینند.

با همین پسوند ساخته شد: ورزا: گاو نری که ورز می‌کند و شخم می‌زند

۲) ان. از پسوندهای پرکاربرد و قدیمی در معنای گزیت.

تیل til به معنای گِل ← تیلن: بسیار گل‌آلود
تِج: تیز ← تجن: بسیار تیزرو، نام رودی که از کنار شهر ساری می‌گذرد
کار: جنگ ← کارن: بسیار جنگجو. قارن: عربی شده‌ی کارن، و نام خاندانی که در سده‌های نخست هجری بر سوادکوه، با مرکزیت لپور حکومت می‌کردند.

آنج: کوبیدن و کاشتن و خلانیدن ← آنجن: بسیار کوبیدن ← دارانجن: کاشتن چوب زیاد برای پرچین زمین. کلمه «آنجه» به معنای خسته و کوفته و خرد شده از همین واژه ساخته شد.

ماز: کوه ← مازن: بسیار کوه. به عقیده‌ی نگارنده کلمه‌ی مازندران از همین واژه ساخته شد.^۱

زک: بچه ← زکن: بچه‌ی دماغو

ان. پسوند نسبت در معنی مکانی (مشترک با زبان فارسی).

۱. ر.ک. عمادی، اسدالله: ریشه‌یابی نام‌های مازندران، تیرستان و پشخوارگر، فصل‌نامه‌ی ره‌آورد

گیل، شماره یکم، اسفند ۱۳۸۲، ص ۱۶۸

سی‌سنگان: سی در زبان مازندرانی، یعنی بلندی ← سی‌سنگان: سی + سنگ + ان ← منسوب به سنگ‌های بلند، منطقه‌ای جنگلی در نزدیکی نوشهر که در ساحل آن سنگ‌های بلند دیده می‌شود ← در تلفظ مازندرانی: سی سنگون

گیلان: گیل + ان که به شکل گیلون تلفظ می‌شود. به پیروی از زبان فارسی، با این پسوند چندین واژه ساخته شد.
(۳) اوک. این پسوند نیز بسیار پر کاربرد است (مشترک با زبان پهلوی).^۱
گر: نوعی بیماری پوستی ← گروک: کسی که این نوع بیماری پوستی دارد.

قهر: قهروک: کسی که زود ناراحت می‌شود و قهر می‌کند
باد ← بادوک: آدم مغرور و از خودراضی. ترس ← ترسنده ← ترسندوک:
بسیار ترسان
لم: بوته‌زار ← لموک: آبادی‌ای که پُر از بوته‌زار است، نام روستایی در نزدیکی قائم‌شهر.
برمه barma: گریه ← برمندوک: بسیار گریان

۱ و ۲. فره‌وشی، بهرام: فرهنگ زبان پهلوی، مقدمه‌ی کتاب و آموزگار، ژاله. تقضلی، احمد: زبان پهلوی، ص ۸۴

(۴) ایج، عربی شده‌ی پسوند ایگ و در معنای نسبت. این پسوند که در زبان پهلوی^۱ بسیار پرکاربرد بود، هنوز در البرز جنوب شرقی، به ویژه منطقه‌ی شهریارکوه (پشتکوه فعلی)، حضور زنده‌ای دارد. این پسوند، بیش‌تر به نام روستاها و طایفه‌ها می‌چسبد.

یوش: نام روستایی در بلده نور ← یوشیج
لار: منطقه‌ای که بیش از سه هزار متر ارتفاع دارد و در آن درخت نمی‌روید ← لاریج ← لاریجان

سورت: به معنای سرد، منطقه‌ای در نزدیکی کیاسر ← سورتیج. فامیلی سورتیچی از همین نام گرفته شد

تُم: نام روستایی در شهریارکوه ← تُمیج

کُلیم: نام روستایی در شهریارکوه ← کُلمیج

شِلِه: نام روستایی در شهریارکوه ← شلیج

پسوند ایک نیز در بعضی از کلمه‌ها دیده می‌شود:

سَلِیک: قی زرد رنگ گوشه چشم. «این واژه از دو جزء سَلْ solā و ایک ساخته شد. جزء اول به معنی طبقه‌ی نازکی از لای است که پس از آب دادن اراضی (رُسی) بر روی زمین می‌بندد. به طور مجازی در مورد رطوبت و رسوب چشم به کار گرفته شد.»^۲

۲. حجازی کناری، سید حسن: واژه‌های مازندرانی و ریشه‌های باستانی آن، ص ۵۶

(۵) جار: برابر با پسوند زار در فارسی. پنبه‌جار: پنبه‌زار. باکیله جار: جالیز باقلا

(۶) چی: این پسوند از زبان ترکی به زبان مازندرانی راه یافت. قلی‌چی (قلع‌چی): کسی که با قلع، دیگ‌های مسی را سفید می‌کند. چرخ‌چی (چرخ‌چی): تاجر دوره‌گرد

(۷) دار: صفت فاعلی می‌سازد (مشترک با زبان فارسی). چاره دار: کسی که اسب یا الاغ دارد. در گذشته، چابدارها، واسطه‌ی مبادله‌ی کالاها از شهر به روستا و برعکس بودند.

(۸) ک: صفت نسبی در معنی‌های متفاوت (مشترک با زبان فارسی) در معنی شباهت. آروسک: سنجاب + عروس + ک: شبیه به عروس. در معنی مطلق نسبت. ششک/شیشک: خوشه‌ی پروین که شش ستاره دارد + شش + ک: منسوب به شش ستاره.

دز / دژ + دزک: دیگ کوچک، منسوب به دز، قلعه
دین: تپه + دینک: منسوب به تپه، نام روستایی از توابع ساری.
گیل + گیلک. آژی: نوعی کرم کوچک + اژیک / اجیک
تلوک: نام روستایی در منطقه‌ی پریم ساری + تل: تلخ + آو: آب + ک: نسبت

گاهی قید و صفت می‌سازد + خوار: خوب + خوارک: خیلی خوب
گاهی در مقام تحبیب به کار می‌رود + مار: مادر + مارک

گاهی در مقام کوچکی به کار می‌رود ← رووارک: رودبارک، رودبار
کوچک

(۹) کا: نشانه‌ی کوچکی. لی‌کا: سوراخ کوچک. وَرَه‌کا: بره‌ی کوچک.
چینه‌کا: جوجه‌ی کوچک

(۱۰) ن: پسوند پرکاربرد مصدر ساز (مشتربا زبان‌های پهلوی و
فارسی).

بُورَدَن: رفتن. بَمَرَدَن: مُردن

گاهی در ساختن مصدر، با افزایش واجی همراه است.

بِمُوئِن: آمدن. بَزُوئِن: زدن. هِدائِن: دادن

(۱۱) ند: در معنای نسبت.

وَر: قلعه، دژ، حصار. وَرَدَن: منسوب به حصار و قلعه، نام روستایی در
کلیجان رستاق در ۳۰ کیلومتری ساری.

در معنای لیاقت. خور ← خورند: لایق خوردن

(۱۲) نک:

گر: کوه‌های خشک و کم‌درخت. این کلمه در واژه‌ی پتیشخوارگر نیز
دیده می‌شود ← گرَنک: منسوب به کوه‌های خشک و کم‌درخت،
آفتاب‌پرست.

شل 𐭮𐭲𐭩: شُل ← شَلَنک: به معنای زردآلو در گویش بعضی از
آبادی‌های البرز جنوب شرقی.

(۱۳) واو: در مقام تحقیر. یار ← یارو: فاسق زن شوهردار.
(۱۴) وند: قارن‌وند ← منسوب به خاندان قارن. باوند ← منسوب به خاندان باو که در هشت قرن نخست هجری، بر پریم ساری و مازندران حکومت می‌کردند.

(۱۵) ه: در معنای نسبت و بسیار پر کاربرد (مشترک با زبان فارسی).
وَرَد: زمین آماده‌ی کشت ← وَرَدَه: بلدرچین، پرنده‌ی منسوب به کشت‌زار.

چاک: زمین علف‌چر ← چاکه. گاهی قید یا صفت مشتق — مرکب می‌سازد. کاشم: خزهِ روی درخت، گَپک. کاشم بزه (در مقام نفرین): «نسبت به اشیایی که موجب ناراحتی آن گردد.»^۱

(۱۶) ی: پسوندی بسیار پر کاربرد است و در معناهای گوناگون به کار می‌رود. در مفهوم نسبت (مشترک با زبان فارسی). بابل ← بابلی. تِهرون ← تِهرونی. ساری ← ساروی. وَر: قلعه ← وَری: منسوب به قلعه و روستایی در نزدیکی کیاسر. زرد ← زردی ← مثل مَرغنه زردی: زرده‌ی تخم‌مرغ.

۱. فرهنگ واژگان تیری، به سرپرستی نصری اشرفی، جهانگیر، ج پنجم، ص ۲۳۸۷

در مفهوم مصدری (مشترک با زبان فارسی). بینج‌تا‌شی: تراشیدن ساقه‌های برنج. خنه‌سازی: ساختن خانه. همبازی (انبازی): شریک شدن.

در معنای مفعولی که صفت و قید مشتق - مرگب می‌سازد. کوربھی: کور شده. بی‌خون بھي: بی‌خون شده. نزدیک به مرگ. کھو بھي: کبود شده، نزدیک به مرگ.

کلمه‌های فوق در مقام نفرین به کار می‌روند.

در گذشته، پسوندهای جان/ گان (مثل روستای بایجان= باوگان، از توابع آمل)^۱، وان (مثل مهروان، آبادی‌ای تاریخی در شرق ساری) و دان (مثل رمدان، محل نگهداری رَمه، روستایی در جنوب بهشهر) نیز کاربرد داشتند که بیش‌تر پسوند مکانی بودند.

پسوندهای یاد شده، نمونه‌هایی از پسوندهای زایا در زبان مازندرانی‌اند و نشان می‌دهند که چگونه این زبان، اندام‌واره‌ی زنده‌ای دارد و از چه توانایی‌های نهفته‌ای برخوردار است.

۱. ابن اسفندیار در تاریخ تبرستان، این کلمه را «باو آویزان» معنی کرده است.

کتابخانه

- آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد: زبان پهلوی، انتشارات معین، چاپ چهارم، ۱۳۸۲
- آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد: اسطوره‌ی زندگی زرتشت، کتابسرای بابل، ۱۳۷۰
- ابن اسفندیار: تاریخ تبرستان، پژوهش و راستینه‌گردانی افشین پرتو، میرماه، ۱۳۹۲
- _____ : تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، کلاله‌نیاور، چاپ دوم، ۱۳۶۶
- اسلامی، حسین: مازندران در تاریخ، شلفین، ۱۳۹۰
- _____ : تاریخ دو هزار ساله‌ی ساری، نشر مؤلف، ۱۳۷۳
- اطرابی، ارفع: فرهنگ موسیقی ایران، کانون چنگ، ۱۳۶۰
- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان: التدوین فی احوال جبال شروین، تصحیح و پژوهش مصطفی احمدزاده، فکر روز، ۱۳۷۳
- افضل الملک، غلامحسین: سفرنامه مازندران و وقایع مشروطه، به کوشش حسین صمدی، انتشارات دانش‌گاه آزاد اسلامی، قائم‌شهر، ۱۳۷۳
- اوستا، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، مروارید، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۷
- اولیاء الله آملی: تاریخ رویان، ویرایش و راستینه‌گردانی افشین پرتو، میرماه، ۱۳۹۳
- ایوانف، گرانتفسکی و.....: تاریخ ایران — ایران باستان، مترجمان سیروس ایزدی، حسین تحویلی، دنیا، ۱۳۵۹
- بارتولد: جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، توس، چاپ دوم، ۱۳۵۸

باوند سوادکوهی، احمد: افسانه‌های سوادکوه، انتشارات پژوهش‌های فرهنگی،

۱۳۸۶

براون، دن: راز داوینچی (زمان)، ترجمه‌ی حسین شهبازی، سمیه گنجی، نشر زهره،

۱۳۸۳

بربریان، مانوئل و مانوگیان، مانوگ: جستاری در پیشینه‌ی دانش کیهان و زمین در

ایران ویج، نشر بلخ، ۱۳۷۶

برزگر، اردشیر: تاریخ تبرستان، به کوشش محمد شکری فومشی، رسانش، ۱۳۸۰

بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، توس، ۱۳۶۲

بهمش، احمد: تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، دانش‌گاه تهران، ۱۳۶۹

بینش، تقی: تاریخ موسیقی ایران، آروین، ۱۳۷۴

پهلوان، کیوان: رضاشاه از الشتر تا الاشت، آرون، ۱۳۸۳

پیرنیا، حسن: تاریخ ایران باستان، انتشارات نگاه، چاپ سوم، ۱۳۸۵

پیگولوسکایا: شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه‌ی عنایت‌الله رضا،

انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۸۷

جوان، موسی: تاریخ اجتماعی ایران باستان، بی‌نا، ۱۳۴۰

حجازی کناری، سید حسن: نام‌های باستانی مازندران، روشنگران، ۱۳۷۲

حریریان، محمود و ملک شه میرزادی، صادق و آموزگار، ژاله و میرسعیدی، نادر:
تاریخ ایران باستان، ج اول، سازمان مطالعه و تدوین کتاب‌های دانش گاهی، چاپ
چهارم، ۱۳۸۳

حسینی، سید محسن: فرهنگ و علی آباد کتول، خردمند، ۱۳۷۰
خطیبی، نسرین دخت: جنگل‌های باستانی شمال آستانه و داغ، شرکت سهامی
انتشار، ۱۳۸۳

خلیلی، مهدی: قائم شهر، باستان‌شناسی و آثار تاریخی، نشر رسانش نوین، ۱۳۹۴
خوب‌نظر، حسن: تمدن‌های پیش از تاریخ، دانش گاه شیراز، ۱۳۴۶
درخشانی، جهان‌شاه: دانش نامه کاشان، جلد سوم، دفتر یکم، وزارت فرهنگ و
ارشاد اسلامی و بنیاد فرهنگ کاشان، چاپ دوم، ۱۳۸۳

دیاکونوف: تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، پیام، ۱۳۵۷

_____ : تاریخ اشکانیان، _____، ۱۳۵۰

رابینو: مازندران و استرآباد، ترجمه غلام‌علی وحید مازندرانی، انتشارات علمی و
فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۵

راهگانی، روح‌انگیز: تاریخ موسیقی ایران، انتشارات پیشرو، ۱۳۷۷

رضی، هاشم: جشن‌های آب، انتشارات بهجت، ۱۳۸۳

_____ : جشن‌های آتش، _____

- رمضانی پاچی، علی و عنایتی، علی اکبر: تاریخ مازندران، شلفین، ۱۳۹۳
- سرتیپ پور، جهانگیر: نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، نشر مؤلف، ۱۳۵۶
- شاه‌نامه فردوسی: به کوشش قریب، مهدی، انتشارات دوستان، ۱۳۸۶
- شاه‌نامه فردوسی: براساس چاپ مسکو، انتشارات معین، ۱۳۸۸
- شیخ علی گیلانی: تاریخ مازندران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
- صبا، ابوالحسن: ردیف، دوره دوم، ویولن، نشر منتخب صبا، ۱۳۶۹
- عفیفی، رحیم: اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی، توس، ۱۳۷۴
- عمادی، اسدالله: بازخوانی تاریخ مازندران، فرهنگ‌خانه مازندران، ۱۳۷۲
- _____ : افسانه‌های مردم مازندران، شلفین، چاپ پنجم، ۱۳۹۰
- فرای، ریچارد: تاریخ باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۸۰
- فرنیغ دادگی: بندهشن، گزارنده مهرداد بهار، توس، ۱۳۶۹
- فروه‌وشی، بهرام: فرهنگ زبان پهلوی، دانش‌گاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۱
- _____ : ایرانویج، دانش‌گاه تهران، ۱۳۷۰
- کالج، مالکوم: اشکانیان، ترجمه مسعود رجب‌نیا، هیرمند، چاپ چهارم، ۱۳۸۸
- کامرون، جرج: ایران در سینه‌دم تاریخ، ترجمه حسن انوشه، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸

تألیفات و تحقیقات به تاریخ ۱۹۳

و فرهنگ باستان به شمال ایران

کریمان، حسین: پژوهشی در شاهنامه، به کوشش علی میرانصاری، سازمان اسناد

ملی ایران، ۱۳۷۵

کولاییان، درویش علی: نگاهی نو به تاریخ مازندران باستان، گیلکان، ۱۳۹۱

_____ : کشف مازندران باستان، انتشارات گلچینی، ۱۳۹۴

کیا، صادق: شاهنامه و مازندران، بی نا، ۱۳۵۷

گویری، سوزان: آناهیتا در اسطوره های ایرانی، انتشارات جمال الحق، ۱۳۷۳

گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی،

چاپ دهم، ۱۳۷۴

لسترنج: سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و

فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷

مارکوارت، یوزف: ایرانشهر، ترجمه مریم امیراحمدی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۳

محسن پور، احمد: در جستجوی نغمه های گمشده (مجموعه گفتگو و مقاله)،

شلفین، ۱۳۸۷

مرادی غیاث آبادی، رضا: ایران، سرزمین همیشگی آریاییان، نوید شیراز، چاپ

سوم، ۱۳۸۴

مرزبان بن رستم شروین: مرزبان نامه، به کوشش خلیل خطیب رهبر، صفی علی شاه،

۱۳۷۰

مرعشی، ظهیرالدین: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش محمد حسین

تسبیحی، انتشارات شرق، ۱۳۶۸

معطوفی، اسدالله: استرآباد و گرگان در بستر تاریخ ایران، انتشارات درخشش، ۱۳۷۴

مفخم، لطف‌الله: دریای خزر، ترجمه و تحقیق جعفر خجّامی‌زاده، انتشارات هدایت،

۱۳۷۵

مقدم، محمد: جستار درباره مهر و ناهید، هیرمند، ۱۳۸۰

ملاح، حسینعلی: فرهنگ سازها، نشر کتاب‌سرا، ۱۳۷۶

_____ : حافظ و موسیقی، انتشارات فرهنگ و هنر، چاپ دوم، ۱۳۶۳

ملک شهمیرزادی، صادق: ایران در پیش از تاریخ، میراث فرهنگی کشور، چاپ

دوم، ۱۳۸۲

مهجوری، اسمعیل: تاریخ مازندران، بی‌نا، ۱۳۴۲ و ۴۷

مینوی، مجتبی و هدایت، صادق: مازیار، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۲

نبوی، صادق: فرهنگ مردم روستای چاشم، مرکز فرهنگی و انتشاراتی مشتاقان

فلاح، ۱۳۷۹

نصری اشرفی، جهانگیر (سرپرست): فرهنگ واژگان تبری، انتشارات احیاء کتاب،

۱۳۸۱

۱۹۵ هجری قمری به تاریخ ۱۹۵

و فرهنگ باستان‌های شمال ایران

واندنبیگ، لویی: باستان‌شناسی ایران باستان، ترجمه عیسی بهنام، دانشگاه تهران،

۱۳۴۸

هال، جیمز: فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب، ترجمه رقیه بهزادی،

فرهنگ معاصر، ۱۳۸۲

هنری هوک، ساموئل: اساطیر خاورمیانه، ترجمه علی اصغر بهرامی و فرنگیس

مزدپور، انتشارات روشنگران، بی تا

هومند، نصرالله: هزاره‌های ایرانی، انتشارات طالب آملی، ۱۳۸۷

_____: پژوهشی در زبان تبری، طالب آملی، ۱۳۶۹

هینلز، جان: شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار، احمد تفضلی، کتاب‌سرای

بابل و نشر چشمه، ۱۳۶۸

یزدان‌پناه، طیار: تاریخ مازندران باستان، نشر چشمه، ۱۳۸۳

یزدان‌پناه، طیار: افسانه‌های مازندران، نشر چشمه، ۱۳۹۰

یستا: گزارش‌پور داوود، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶

یوسفی‌نیا، علی اصغر: تاریخ تنکابن، نشر قطره، ۱۳۷۰

مقالات

- اسماعیل پور، ابوالقاسم: بررسی تطبیقی ترانه‌های امیرپازواری و اشعار اشکانی و ساسانی، کتاب در شناخت فرهنگ و ادب مازندران، فرهنگ‌خانه مازندران، ۱۳۷۷
- اعظمی سنگسری، چراغعلی: سکه‌های طبرستان، ضمیمه‌ی مجله‌ی بررسی‌های تاریخی، شماره ۲۰۱، سال هشتم
- بشیرنژاد، حسن: مازندرانی را چه بنامیم، فصل فرهنگ، شماره ۵، زمستان ۹۱
- بهزادی، رقیه: سرمری‌ها، چیستا، شماره‌های ۹۶ و ۹۷ و ۹۸، سال ۷۱ و ۷۲
- ذبیحی، علی: همانندی دستوری تکرار در زبان‌های مازندرانی و سومری، اباختر، شماره ۲۴ و ۲۵، زمستان ۹۲
- رساله‌ی تحفه‌السرور، به کوشش اصغر جانفدا (تاجیکی)، مجله آینده، بهار ۷۲

نام نما

ابوالحسن ترقی، مهدی، ۹۹	آ
آتُ فرادات ۵۸، ۱۱۹، ۶۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵	آبتین، ۹۷
احمدزاده، مصطفی، ۳۱	آذر می دخت، ۱۴۷
احمدشاه قلجارج، ۱۱۲	آذرولاش، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۳۴
اردشیر بابکان، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۹۵	آرشاک (ارشک = شک)، ۱۲۰، ۵۲
اردشیر پادوسپانی، ۱۴۰	آرش کمانگیر، ۸۹
اردوان سوم، ۵۲	آرن، ۲۱
اردوان پنجم، ۱۲۳	آریان، ۶۹
اسارهادون، ۸۰	آموزگار، ژاله، ۱۹۰، ۱۰۱، ۹۲، ۸۵، ۸۳، ۳۶
اسپهبد خورشید دابیوی، ۱۳۵، ۵۵	آنتیخوس، ۱۲۱
۱۴۳، ۱۳۷، ۱۳۶	<u>الف</u>
اسپهبد خورشید مامتری، ۱۸۳، ۱۸۶	اباقا آن، ۱۵۳، ۱۴۱
اسپهبد رستم باوندی، ۱۳۹	ابن اسفندیار، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳
اسپهبد رستم دابیوی، ۱۵۵	۱۲۳، ۱۰۳، ۹۴، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۷۸، ۶۵، ۶۲
اسپهبد شرف الملوک حسن، ۱۵۲	۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶
اسپهبد شروین اول باوند، ۱۲۹، ۱۳۸	۱۹۵، ۱۸۳، ۱۷۳، ۱۶۸، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۴۴	ابن حوقل، ۶۳
اسپهبد شمس الملوک باوند	ابن خردادبه، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۶
۱۵۴، ۱۵۳، ۱۴۱، ۱۴۰	ابن مقفع، ۱۲۳
اسپهبد شهریار یکم باوندی، ۱۴۵	

امیر سلیمان شاه، ۱۸۴	اسپهبد علاءالدوله باوندی
امیرعلی تبرستانی، ۱۸۴	۱۵۵، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۳۰
امیر مهدی لپوری، ۱۵۵	اسپهبد فرخان بزرگ ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۲۸
امیرولی، ۱۳۰	استرابین ۱۲۰، ۵۵، ۳۱
انوشیروان ساسانی، ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۶	استندار پادوسبان یکم، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۴
انوشه، حسن، ۳	استندار شهریار یکم، ۱۴۴، ۱۳۸
اوکراتیدس، ۵۴	استندار کی کاووس، ۱۳۹
اولاد دیو، ۱۱۲	اسحاق موصلی، ۱۶۶
اولیاءالله آملی، ۱۳۳	اسکندر مقدونی
ایرج، ۱۷۸، ۱۲۴، ۹۸، ۸۷	۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۹، ۶۸، ۵۸
ایزدی، سیروس، ۱۳	اسماعیل پور ابوالقاسم ۱۷۳
ایوانف، ۶۳، ۲۲، ۱۳	اشمیدت ۲۱
ب	اطرائی، ارفع، ۱۷۱
بابک خرم دین، ۱۴۶	اعتمادالسلطنه
باربد، ۱۶۳، ۱۶۲	۱۴۲، ۱۳۸، ۱۱۹، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۲، ۶۱، ۵۵
بارتولد، ۲۹	اعظمی سنگسری، چراغعلی، ۱۳۷، ۱۳۵
باستانی پاریزی، ۱۸۴، ۱۰۳	افراسیاب تورانی، ۱۰۵، ۸۹، ۸۸
بامشاد، ۱۶۳	افراسیاب چلاوی، ۱۵۴
باو، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۲۸	افضل الملک، غلامحسین، ۱۱۲
باوند سواکوهی، احمد، ۱۱۵	اقبال، عباس، ۱۲۳
بختیاری، علی قلی، ۱۶۶، ۱۱۱، ۸۶	الوند دیو، ۱۴۱، ۱۱۲
	امیر پازواری، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۶۹

پ	براون، دن، ۱۰۲، ۷۰
پادوسیان سوم، ۱۳۹	برزگر، اردشیر،
پرتو، افشین، ۶۲	۱۶۵، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۳، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۲۹، ۱۲۷
پتولمه، ۵۵	بریل.ن.ج، ۲۳
پلینی، ۶۶	بزیست منجم، ۱۴۵
پمپلی، ۱۱	بشیرنژاد، حسن، ۱۷۹
پورداوود، ۱۱۱، ۹۳، ۶۴، ۶۱، ۳۶	بلاش (ولاش) اشکانی، ۱۲۲، ۵۲
پوزور اینشوشیناک ایلامی، ۱۲۹	بلعمی، ۳۷
پهلوان، کیوان، ۱۰۴	بندار رازی، ۱۸۳
پیرنیا، حسن، ۱۲۰، ۸۰، ۷۱، ۶۸، ۵۸	بورنی، مک، ۴۲
پیروز (فیروز)، ۱۳۳	بویس، مری، ۱۶۲
ت	بهار، ملک الشعراء، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۸۰
تنوفان، ۶۹	بهار، مهرداد، ۹۲، ۸۵، ۸۲، ۷۱
تحویلی، محمد حسین، ۱۳	بهرام چوبینه، ۱۴۷
تروگوس، ۱۲۰	بهرامی، علی اصغر، ۷۱
تفضلی، احمد، ۱۹۰، ۳۶	بهزاد پاشی، ۱۶۲
تکش، ۱۵۳	بهزادی، رقیه، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۳۹، ۳۱، ۳۰
تنسر، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۹۵	بهنمش، احمد، ۷۱، ۶۷، ۶۵، ۳۰
تور، ۱۷۸، ۹۸، ۸۷	بهنام، عیسی، ۱۹
تیرداد اشکانی، ۱۲۱، ۵۲	بیستون، ۱۴۱
تیگلات پیلر سوم، ۸۰، ۷۹	بینش، نقی، ۱۵۹
تیمورلنگ، ۱۴۱	

۲۰۰ | زندگانی و تحلیلی به تاریخ
و فرهنگ باستان به شمال ایران

خشایار شاه ۶۸	ج
خطیبی، نسرین دخت ۱۷	جاماسب (ژاماسب)، ۱۳۳، ۱۳۲
خوب نظر، حسن ۲۱، ۱۳	جانفدا، اصغر، ۱۶۴
د	جریرتبری، محمد، ۱۳۶
دابیو ۱۴۳، ۱۳۷	جعفر باوندی، ۱۴۹
دادمهر ۱۵۷، ۱۳۵، ۱۲۷	جمشید، ۸۴، ۸۳، ۷۷
دارمستر، ۹۲، ۹۱، ۸۵، ۳۵	جنیدی، فریدون، ۸۱
درخشانی، جهان‌شاه	ح
۱۶۲، ۱۶۱، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۵۷، ۴۵، ۴۴، ۴۲، ۳۶	حافظ شیرازی، ۱۶۱، ۱۶۰
۳۴، ۳۳، ۳۰، ۲۹	حاکمی، علی، ۳۱، ۲۹
دمرگان، ژاک، ۵۰، ۲۰	حجازی کناری، سیدحسن، ۱۹۱، ۹۱، ۷۸
دوستخواه، جلیل، ۱۰۹، ۸۱، ۶۶، ۳۵	حسام الدوله اردشیر، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۵۰
دهخدا، ۵۵	حسام الدوله دوم، ۱۵۳، ۱۵۲
دهه، ژان، ۵۰	حسام الدوله سوم، ۱۵۳
دیاکونوف، ۶۳، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۳۹، ۲۹	حسام الدوله زرین کمر، ۱۳۹
ذ	حسام الدوله شهریار چهارم، ۱۵۵، ۴۵
ذبیحی، علی، ۱۷۹، ۱۰۴	حسن بن زید، ۱۵۰، ۱۳۹، ۱۳۸
ر	حسینی، سیدمحسن، ۱۷۴
رایینو، ۹۴	خ
رافع، پسر هرثمه، ۱۳۹	خانلری، داریوش ۱۷
رامتین، ۱۶۳، ۱۶۲	خراتی، رضا ۱۸۴
راهگانی، روح‌انگیز، ۱۷۱، ۱۶۷	خسرو پرویز ۱۶۲، ۱۴۷، ۱۴۶

سلوکوس دوم، ۵۲	رجب نیا، مسعود، ۵۲، ۴۷
سنقر بخارایی، ۱۵۱، ۱۵۰	رضا، عنایت‌الله، ۱۲۶
سوخر، ۱۴۲، ۱۴۳	رضی، هاشم، ۱۰۵
سیار، میرعبدالله، ۱۰۶	رمضانی پاچی، علی، ۹۹
سید مظفر مرتضایی، ۱۴۱	رواسانی، شاپور، ۷۱
سیف‌الله‌اله باحرب، ۱۳۹	رودکی، ۱۷۲
<u>ش</u>	<u>ز</u>
شاپور باوندی، ۱۴۵	زرتشت ۹۱، ۹۰، ۳۶، ۳۴
شاپور ساسانی، ۱۴۶، ۱۲۸	۱۸۱، ۱۳۷، ۱۳۰، ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷
شاه عباس اول، ۱۸۵، ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۱۲	زرمهر، ۱۲۹، ۱۲۷
شاه غازی رستم، ۱۵۲	<u>س</u>
شرقشاه گیلانی، ۱۷۲	سارویه، ۱۳۵
شفیعی کدکنی، محمد رضا، ۱۸۴	سالم فرغانی، ۱۴۴
شکری فومشی، محمد، ۱۲۷	ستوده، منوچهر، ۱۶۹
شمس قیس رازی، ۱۷۵	سرتیپ‌پور، جهانگیر، ۵۵، ۴۳
شمیسا، سیروس، ۱۷۵	۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
شهرآگیم، ۱۵۳، ۱۴۰	سرخاب اول، ۱۴۸
شهرابی، حسین، ۷۲	سرخاب دوم، ۱۴۸
شهرنوش، ۱۴۰	سرکش، ۱۶۲
شهریار فرزندی دارا، ۱۴۹	سعدی شیرازی، ۱۷۱، ۱۷۰
شهریوشن ولاش، ۱۳۰	سلطان سنجر، ۱۵۳
شیخ علی گیلانی، ۱۶۹، ۱۶۸	سلم، ۱۷۸، ۹۸، ۸۷

۲۰۲ | ده ساله تحلیلی به تاریخ
و فرهنگ باستان به شمال ایران

فراتافرن، ۱۲۵، ۱۲۰	شیرویه، ۱۴۷
فراشه، ۱۴۴	<u>ص</u>
فرای، ریچارد، ۱۷۷، ۱۲۱، ۱۲۰، ۵۴، ۴۹، ۴۷	صبا، ابوالحسن، ۱۷۲، ۱۷۱
فرخان کربالی، ۱۳۷، ۱۳۵	صفا، ذبیح‌الله، ۱۷۲
فرخی سیستانی، ۱۷۱، ۱۷۰	<u>ض</u>
فردوسی، ۱۶۶، ۱۱۲، ۱۱۱، ۸۸، ۸۶، ۴۰، ۳۷	ضحاک، ۹۹، ۸۷، ۸۴، ۷۷
فرنیغ دادگی، ۹۵	ضیاءپور، جلیل، ۱۶۶، ۱۱۱، ۸۶
فرهاد اول، ۱۸۱، ۱۴۲، ۱۲۱، ۶۹، ۵۸	<u>ع</u>
فرهاد چهارم، ۵۲	عبدالقادر مراغه‌ای، ۱۶۱
فرهاد خان، ۱۱۲	عبدالله طاهر، ۱۴۶
فره وشی، بهرام، ۱۹۰، ۷۸، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۱۵	عبدالله وندا امید، ۱۳۹، ۱۳۸
فریدون، ۴۱، ۴۰، ۳۷	عزالدوله هزار اسب اول، ۱۴۰
۱۷۸، ۱۲۴، ۹۸، ۹۷، ۹۴، ۹۲، ۸۷، ۸۶، ۸۴، ۷۷	عضدالدوله دیلمی، ۱۸۳
فیروز (فرمان‌روای بلخ)، ۶۲	عقیقی، رحیم، ۹۲، ۹۱
فیلد، هنری، ۷۲	عمادی، اسدالله، ۱۸۹، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۱۳، ۵۱
فیلیپوس، ۱۲۰	عنصرالمعالی کیکاووس، ۱۸۳
<u>ق</u>	<u>ف</u>
قارن باوندی، ۱۴۹	فارابی، ۱۷۱
قارن یکم، ۱۴۳، ۱۴۲	فارمر، جرج، ۱۶۲، ۱۵۹
قارن دوم، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳	فخرالدوله نماور، ۱۴۰
قباد ساسانی، ۱۴۲، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۵	فخرالدین اسعد گرگانی، ۱۶۳
قریب، مهدی، ۴۰	فخرالدوله، حسن، ۱۸۵، ۱۵۴

گرده بازو، ۱۸۳	قطب رویانی، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۵۴، ۱۴۰
گشتاسب، ۱۲۵	<u>ک</u>
گشنسب شاه (جشنسف شاه)،	کالج، مالکوم، ۱۲۱، ۱۲۰، ۵۲
۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲	کامرون، جرج، ۱۸۰، ۳۰
گلبن، محمد، ۱۷۳	کاووس کیانی، ۱۶۶، ۹۴
گنجی، سیمیه، ۷۲	کاوه آهنگر، ۸۷
گودرز، ۱۲۲	کایوس پلینوس، ۵۴
گودرز پروری، محمدرضا، ۱۰۲	کراتر، ۱۲۰، ۱۱۹، ۵۸
گویری، سوزان، ۱۰۱، ۱۰۰	کریستنسن، ۸۶
گیرشمن	کریمان، حسین، ۱۶۶، ۳۷
۱۳۰، ۸۰، ۷۹، ۳۲، ۲۹، ۲۳، ۱۴، ۱۳، ۱۱	کشاوری، کریم، ۵۲
گیگر، ۶۴	کنت کورث، ۶۸
گیلان شاه، ۱۳۴، ۱۳۳	کون، کارلتون، ۴۲، ۲۰، ۱۸
گیل گیلان شاه،	کیا، صادق، ۱۶۶، ۱۱۱، ۹۷، ۹۵، ۹۰، ۸۶
۱۳۷، ۱۳۳، ۱۲۸، ۱۲۷	کیپر، ۶۷
گیو، ۱۲۲	کیث، آرتور، ۴۳
<u>ل</u>	کیخسرو، ۱۰۵
لوسکایا، ۱۲۶	کیوس (ساسانی)، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸،
لهراسب، ۱۲۵	۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۷
<u>م</u>	کیومرث، ۳۷
مارکوارت، ۱۲۶، ۸۸، ۷۷، ۶۱، ۵۹، ۵۶، ۳۶	<u>گ</u>
مازیار قارن، ۱۵۵، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۲	گرانفسکی، ۲۲، ۱۳

معاونیه، ۶۹	مأمون عباسی، ۱۴۵
معطوفی، اسدالله، ۵۱	مبشری، لطف‌اله، ۱۷۲
معین، محمد، ۷۷، ۶۴	متنبی، ۱۸۳
مفخم، لطف‌الله، ۶۳، ۱۵۰	مجیدزاده، یوسف، ۳۱
ملّاح، حسینعلی، ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۶۰	محسن‌پور، احمد، ۱۷۶، ۱۷۲، ۱۶۷
ملک‌شهمیرزادی، صادق	محمدبن اوس، ۱۳۸
۵۰، ۴۲، ۳۹، ۳۶، ۱۲	محمدبن زید، ۱۳۹
ملک بهمن، ۱۴۱	محمدبن غازی ملطیوی، ۱۶۴
ملک جهانگیر، ۱۴۱	محمدبن ملک شاه سلجوقی، ۱۵۰
ملک کیومرث، ۱۴۱، ۱۳۹	محمود ولاش، ۱۳۰
منصور منطقی، ۱۸۳	مدّاح، محمدکاظم، ۵۱
منوچهر، ۹۴، ۹۲، ۸۸، ۸۷	مردوایج، ۱۵۲
منوچهر قابوس، ۱۶۳	مرزبان بن رستم شروین، ۱۶۵، ۱۶۴
منوچهری دامغانی، ۱۷۶، ۱۷۰، ۱۶۳	مرعشی، ظهیرالدین، ۴۱، ۹۳، ۱۳۹
موسی بن حفص، ۱۴۶، ۱۴۵	۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۴
موسی خورنی، ۷۷، ۶۳، ۶۲، ۵۹	مرعشی، میرقوام‌الدین، ۱۴۱
مولوی، ۱۷۱، ۱۷۰	مرعشی، میرعبدالعظیم، ۱۸۶، ۱۸۴
مویوس، ۲۱	مزداپور، کتابون، ۷۱
مهبجوری، اسمعیل،	مزدک، ۱۲۶، ۱۲۵
۱۵۲، ۱۴۹، ۱۴۱، ۱۳۶، ۱۲۸، ۵۵، ۲۰	مستمرد (دیواروز)، ۱۸۳
مهرداد اشکانی، ۵۴	مسعودی، ۱۷۶، ۱۶۷، ۱۶۵
مهرمردان، ۱۴۸	مشحون، حسن، ۱۶۱، ۱۶۰

وندادهرمز ۱۲۹، ۱۲۸	مهرولاش، ۱۲۷
۱۶۸، ۱۵۵، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۳۲	میرعلی خان حسینی، ۱۶۹
۵۰، ۲۰، وولسین،	میرعماد، ۱۸۵، ۱۳۰
۰	مینوی، مجتبی، ۱۴۳
هارون الرشید، ۱۴۹	ن
هال، جین، ۷۳	ناصرالدین شاه، ۶۶
هرتسفلد، ۱۷۷، ۴۲	ناصر کبیر، ۱۳۹
هرودوت، ۶۸	نبوی، صادق، ۱۰۳
هلاکو خان، ۱۵۳، ۱۴۰	نجم الدوله قارن، ۱۵۱
هیننگ، ۳۶	نرام سین، ۲۹
هوار، کلیمان، ۷۱	نرسی، ۱۳۳
هوشنگ پیشدادی، ۹۱، ۸۵، ۸۱	نصرین احمد سامانی، ۱۷۲
هوک، ساموئل، ۷۴، ۷۱	نصری اشرفی، جهانگیر، ۱۹۴، ۱۷۴
هومباخ، ۳۶	نصرالدوله شاه غازی رستم، ۱۵۲
هومند، نصرالله، ۱۷۹، ۹۸، ۹۱	نظامی عروضی، ۱۷۲
هینلز، جان، ۸۳	نگهبان، ۱۸۰
ی	نلده، ۵۶
یزدان، ۶۲	نیما یوشیج، ۱۱۰
یزدان پناه، طیار، ۱۸۰، ۱۱۴، ۱۱۱، ۵۲	و
یزدگرد سوم،	وندامید، ۱۴۴
۱۴۷، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۲۷	وندای یکم، ۱۴۳
یوسفی نیا، علی اصغر، ۲۲	وندای دوم، ۱۴۳

از همین قلم منتشر شد:

شعر

- حماسه‌ی مادر میهن، ناشر مولف، ۱۳۶۰.
- شعر امروز مازندران (پژوهش و گزینش — اشعار فارسی) — نشر فرهنگ‌خانه‌ی مازندران، ۱۳۷۱.
- آواز ریشه‌ها، چاپار فرزندگان، ۱۳۷۶.
- پلنگ و لله‌وا (شعر مازندرانی با صدای شاعر و موسیقی احمد محسن‌پور) — شواش‌نوا، ۱۳۸۴.
- نغمه‌های سرزمین بارانی (پژوهش و گزینش — اشعار، تصنیف‌ها و ترانه‌های مازندرانی)، با هم کاری محمد ابراهیم عالمی، نشر شلفین، چاپ دوم، ۱۳۸۹.
- آخرین ایستگاه جهان، نشر اشاره، ۱۳۸۶.
- برای عاشق شدن، همیشه دیر است، نشر شلفین، ۱۳۹۳.
- زیباست با تو خواندن، نشر شلفین، ۱۳۹۳.
- بازگشت به سرزمین مادری (منظومه‌ی عاشقانه‌ای برای شهرهای مازندران)، نشر هاوژین، ۱۳۹۵.

داستان

- گون‌های کوهی (داستان بلند)، انتشارات چاپخش، ۱۳۵۴.
- ستاره‌های خاکی (داستان‌های به هم پیوسته)، انتشارات پیوند، ۱۳۵۵.
- خاطرات برای شیفتگان (رُمان)، نشر بُشری، ۱۳۷۴.
- رویاهای بیر عاشق (رُمان)، چاپ دوم/چاپ اول نشر روزآمد، ۱۳۹۴.

- افسانه‌های مردم مازندران، نشر شلفین، چاپ پنجم، ۱۳۹۳.
- مرده‌ها را کجا چال کنیم؟ (مجموعه داستان)، نشر شلفین، ۱۳۸۵.
- حمزه پهلوان (دوزبانه — مازندران/فارسی)، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۸۶.
- جهان آشوب (زمانی برگرفته از زندگی حافظ شیرازی)، نشر علم، ۱۳۹۳.

نقد و پژوهش

- بازخوانی تاریخ مازندران، فرهنگخانه مازندران، ۱۳۷۲.
- زندگی، جهان‌بینی و زیبایی‌شناسی حافظ، نشر اشاره، ۱۳۹۱.
- رباعیات خیام (بازخوانی و پژوهش)، نشر اشاره، چاپ دوم ۱۳۹۳.
- سواد کوه، دودانگه و چهاردانگه‌ی مازندران، از چشم‌اندازی دیگر (زیبایی‌های طبیعی، تاریخی و جغرافیایی)، نشر شلفین، ۱۳۹۴.
- آموزش دستور زبان فارسی، نشر چاپار فرزندگان، ۱۳۷۵.
- مبانی زبان‌شناسی و دستور زبان فارسی، نشر شلفین، چاپ دوم، ۱۳۸۹.

هم‌کاری

- ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌های مازندران (عضو هیأت مؤلفان)، نشر اشاره، ۱۳۸۲.
- کتاب فروردین (گاه‌نامه - دفترهای اول تا پنجم) - با گروهی از دانش‌پژوهان.
- ساری، کهن شهر مازندران (تألیف بخش‌های تاریخ و ادبیات ساری، دودانگه و چهاردانگه)، نشر چشمه، ۱۳۹۳.

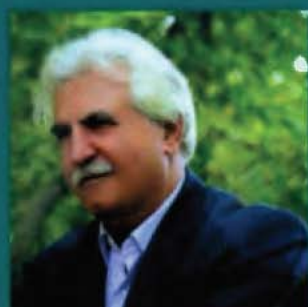
- ترجمه‌ی اشعار تبری کتاب‌های تاریخ تبرستان اثر ابن اسفندیار و تاریخ رویان اثر اولیاءالله آملی (هر دو کتاب ویراسته‌ی افشین پرتو)، نشر میرماه، ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳.

در دست انتشار است:

- زندگی و زمانه‌ی ملک خاتون (محبوب حافظ شیرازی)، انتشارات روزآمد
- مازآوا (مجموعه شعر مازندرانی با آوانویسی و پیگردان فارسی)، انتشارات شلفین
- نگاهی تحلیلی به تاریخ و فرهنگ باستانی شمال ایران، انتشارات شلفین
- لایه‌های پنهان در ادب معاصر ایران، انتشارات روزآمد
- گزینه اشعار، نشر اشاره

منتشر می‌شود:

- خانه‌ای بر بام دنیا (داستانی برای کودکان کم‌تر از ۱۶ سال و بیش‌تر از ۶۵ سال)



اسدالله عمادی در سال ۱۳۳۱ در دوازدهگانه ی ساری به دنیا آمد.
دوران تحصیل را در قائم شهر گذراند. فارغ التحصیل ادبیات فارسی
از دانشگاه تهران است.

از عمادی تا کنون هفت مجموعه شعر، هشت مجموعه داستان و رمان،
و ده اثر پژوهشی منتشر شده است.

کتاب حاضر تلاشی برای بازخوانی تاریخ و فرهنگ شمال ایران، و
حاصل سی سال کار پژوهشی است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۰-۴۰۲-۵

انتشارات شلفین

